قصه برای کودکان بزرگسال

گروه سنی ۱۹ تا ۹۹ سال

محمد

پیامبر شاه عرب



دکتر لطف اله روزبهانی

محمد

پیامبر شاهِ عرب

بچه ها سلام

یکی بود یکی نبود

جای بسیار تعجب است، به راستی این تناقض در نوشتار های تاریخی از کجا سرچشمه می گیرد، یک جا، جنایتکاران تاریخ از قبیل چنگیز، حجاج، پول بوت، هیتلر، محمود غزنوی، سلاطین عثمانی و ... تصویر منفوری از خودشان به جا گذاشته اند و تمامی ما در بارهٔ آن ها با انزجار و تنفر سخن می گوئیم. اما یک عده جنایتکار دیگر، غارتگر دیگر، در تاریخ بنام منجی و هدایت کننده خطاب می شوند، در حالیکه عمل و نقششان بمراتب فاجعه بار تر از عده نخست است. اگر چنگیز برای زمان کوتاهی همه چیز را در مملکت ما به نابودی کشاند، با رفتنش، بار دیگر اعتبارِ از دست رفته باز گشت. اگر حجاج تا موقع مرگ ۱۲۰ هزار نفر را گردن زد و بهنگام فوت ۵۰ هزار زندانی سیاسی در بند ها و زندان هایش وجود داشتند، با مردنش خفقان و مرگ و نیستی پایان گرفت. اما جنایتکاران و چپاولگران گروه دوم کسانی هستند که بهنگام حیات همه چیز را نابود کردند و پس از مرگشان نیز قرن هاست که میلیون ها نفر در فلاکت ایده لوژی آن ها دست و پا می زنند.

اگر هیتلر ۶ میلیون یهودی را تسلیم کوره های آدم سوزی نمود، در تمام شبه جزیره عربستان در چهارده قرن پیش یک یهودی از دست محمدجان سالم بدر نبرد. گواه ما؛ چپاول و راندن و قتل عام یهودیان قبایل؛ بنی قینقاع،

بنی النضیر، بنی مصطلق، بنی قریظه و یهودیان ساکن خبیر است. گواه ما آیه ۱۹۱ سوره البقره است که می گویه: هر کجا که مشرکین را یافتید، آن ها را بکشید و از شهر هایشان آواره سازید. گواه ما آیه ۸۹ سوره نساء است که می گوید: از منفقین که در راه خدا گام بر نمیدارند، دوست مگیرید و اگر مخالفت کردند، آن ها را هر کجا که یافتید بقتل برسانید. گواه ما آیه ٦۱ سوره احزاب است که می گوید: مردم پلید را هر کجا که یافتید بقتل برسانید و نمیدانیم منظور از پلید کیست، شایه کسی است که بفرمان محمد گردن نمی نهد و پلید خوانده می شود. گواه ما آیه ٥ از سوره توبه است که می گوید: مشرکین را هر کجا یافتید بقتل برسانید و یا آن ها را دستگیر کنید و از هر سو در کمین آن ها باشید. قرآن، کلام محمد، مملو از آیات ریز و درشت در مورد قتل و جنایت و چپاول است. سوال این است، آیا مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان که بدست محمد و انصارش به قتل رسیدند خدا نشناس بودند؟ در آیه ٤، سوره محمد می خوانید: وقتی با کافران (پیروان ادیان دیگر) رو برو می شوید، آن ها را گردن بزنید و ده ها آیه دیگر نظیر؛ آیه ۲۱٦ سوره البقره، آیه ۷٤ سوره نساء، آیه ٤۱ سوره انفال و جماً ۳۱ سوره از ۱۱٤ سوره کتاب آسمانی مسلمانان از جنگ و خون ریزی و غارت و قتل و کشتار سخن می راند.

به استناد اوراق سیاه تاریخ اسلام، مستخرج از معتبر ترین تاریخ نویسان عرب، از آن جمله؛ صحیح البخاری، محمد ابن اسحق، الوکیدی، ابن حشام، ابن خلدون، ابن سعد، الطبری و مشهور ترین اسلام شناسان غربی نظیر؛ Spencer, William Muir, Koelle, Guillaume, Lings, Weil, Dosy, Kasimirsky, Prideaux مگر هزاران نفری را که محمد بنام مشرک از دم تیغ گذراند، خدا نشناس بودند که آن ها را به اتهام کافر بودن،

قطعه قطعه کرده یا چشمانشان را در آورده و با دست های قطع شده در بیابان های سوزان عربستان رهایشان ساخته است. در زندگی کدام از جنایتکاران طبقه اول، شاهد همبستر شدن شخص فاتح با زنان و کودکان پدر یا مادر مرده هستید، آن هم درست در کنار کالبد پاره پاره شده آنان، کاری که محمد در مورد یهودیان قبیله بنی النضیر مرتکب شد. این تناقض نوشتاری در تاریخ از کجا سر چشمه می گیرد که فردی خود را منجی انسان ها بنامد، خود را پیامبر بداند و به پیروانش آموزش دهد چرا بر سر تصاحب یک بزیا شتر همدیگر را پاره می کنید، من به شما ها یاد خواهم داد که چطور به گنج خسروان دست یابید و هزاران زیبا روی پارسی را صاحب شوید و آنوقت نامش را بگذارد خدا شناسی و اشاعه یکتا پرستی، مگر ایرانیان و رومیان بت پرست بودند که او بخواهد آن ها را به خدا شناسی دعوت کند؟

پیش از محمد، قرن ها بود که ایرانیان خدا را می شناختند، همان طوری که مسیحیان و یهودیان آن باور را داشتند. پس چه شد که هیتلر جنایتکار از آب در آمد و محمد شد پیامبر و منجی انسان ها!؟

با اشاره به مطالب فوق قصه امروز خود را آغاز می کنیم. قصه سر زمین ریگهای داغ و بیابانهای فراخ، قصه سرزمینی که هیچگاه پای تمدن و فرهنگ تا قرنهای بسیار، بدانجا نرسیده، قصه و سر گذشت مردمانی که به جز شهوترانی، جنایت و چپاول و دزدی، هنر دیگری نداشتند.

قصه امروز ما، شرح حال مردمی است، آنهم در زمانی که تمدنهای ایران، روم، مصر و بابل چشم ها را خیره میساخت و آنها تنها به هتک ناموس و دزدی و چپاول و قتل اشتغال داشتند. قصه امروز ما، قصه عرب بدوی بیابانگرد و پیامبر شاه آنان، محمد است. محمدی که وعده گنج خسروان و زنان زیبا را داد و تمدن هائی را به نابودی کشاند و سایه شوم تئوری های

واپسگرایانه اش ١٤ قرن و اندی است که بر سرزمین های مفلوک جهان سومی و دست نشانده افتاده است و روزی نیست که قتل و کشتاری بین پیروانش با شعبات مختلف که در دل مذهب او ساخته شده اتفاق نیفتد. فقر طبیعت در بزرگترین شبه جزیره خشک دنیا با ٥٩٧٠٠٠ مایل مربع یا حدود سه میلیون کیلومتر مربع، مردمانی وحشی و مادی ساخته بود که تنها به غرائز حیوانی می اندیشیدند و از آب سیاه و لجن مانند و متعفن، جمع شده در گودالهای صحرا می نوشیدند و غذایشان مار و سوسمار و ملخ بود، مردمانی که تنها با فتنه و فساد، قحطی، خون و خونریزی و چپاول و غارت آشنائی داشته و دمساز بودند، خون قبایل دور و نزدیک خود را بخاطر تفنن و غارت می ریختند و بنا به گفته ابن خلدون، بنای با ارزشی را ویران می کردند تا از سنگهای آن برای گذاشتن زیر دیگ غذایشان استفاده کنند و یا تیر سقف بنای با ارزشی را در می آوردند تا زیر خیمه خود نصب کنند.

قانون ریگزار، جز زور و شمشیر نبود و پیامبر شاه عرب نیز از همین قانون تبعیت کرد و دودمان ها بباد داد و تمدنهای بزرگی را به نابودی و اضمحلال کامل کشانید. تحت نام خدا پرستی، انصارش ثروتهای ملل دیگر را تصاحب نمودند، هزاران نفر را از دم تیغ گذراندند، هزاران زن را کنیز خیمه و بارگاه عرب سوسمار خوار ساختند و هزاران نو جوان و جوان را برده و غلام مشتی حیوان ما قبل تاریخ نمودند. اعراب آن زمان به جهت وضعیت هولناک صحرا که هیچ آرامشی را برایشان به ارمغان نیاورده بود به تنها راه موجه ادامه زیست یعنی حمله و غارت و کشتار روی آورده بودند. تجاوز به ناموس دیگران برایشان از پیش و پا افتاده ترین مسائل بود و زن برایشان گاهی از شتر و اسبشان با ارزش تر مینمود، چون مسئله شهوترانی و ارضاء جنسی برایشان بسیارمهم می بود. عرب آن زمان را سفاهت وحماقت خاصی بود، تنها به زن و

شراب و کشتار می اندیشید. شب های صحرا سرد و ستاره باران و روزهایش ساکن، سوزان،وهم انگیز و دهشت بار بود و در چنین محیطی، افکار مالیخولیائی براحتی وجود یک نفر را می گیرد، هم چنانکه وجود پیامبر شاه عرب را و آنهم با پیشینه بیماری صرع یا اپیلپسی گرفت. این سر زمین نفرین شده هیچ جاذبه ای برای ابر قدرتهای آن زمان نداشت، و تنها برای حفظ قافله های تجاری این فرمانروایان ریگزار را بخدمت میگرفتند. چنانکه کمبوجیه پادشاه هخامنشی در جنگ با پادشاه مصر که آمازیس نام داشت، پس از گذشتن از غزه که قبل از ورود به صحرا، آخرین شهر بود در اندیشه بود که چگونه سپاهیانش را از این سر زمین بی آب و علف عبور دهد که بر اثر خیانت فانس امیر هالیکار ناسوز به آمازیس، تمام فرمانروایان صحرا را وادار کرد تا هزاران شتر جمع کرده و بر پشت آن ها مشکهای آب بگذارند و کمبوجیه کوچکترین مسئله ای از لحاظ کمبود آب حس نکند و در مصاف با لشگریان مصر پیروز شود و در جنگ پلوزیوم سومین دولت معظم دنیای قدیم را منهدم سازد.

وقتی از قلب خشک کویر و ریگزارهائی که رنگ باران بخود ندیده اند به حاشیه برویم اگر شهری یا واحه ای می دیدیم از برکت تربیت و تمدن روم و ایران بود، هم چنان که از جنگهای مستمری که همواره بین ایرانیان و رومیان وجود داشت، دولت های غسان و حیره پدید آمدند. غسان در کنار شهر شام بود و رومیان آنرا در مقابل ایرانیان علم کردند و حیره که نزدیک کوفه قرار داشت. البته نفوذ ایران منحصر به امارت حیره نبود. زیرا از همه قبایل و طوایف عرب، بزرگانشان از روی نیاز بدرگاه خسروان ساسانی می آمدند و اظهار بندگی میکردند. نفوذ تمدن ایران بر اعراب این نواحی باعث شد تا آنان باخط وکتاب آشنائی پیداکرده و از اینجا بودکه کتاب و نوشته به قلب صحرا

رسوخ پیدا کرد.
گذشته از نواحی کوهستانی جنوب، که از یمن تا عمان امتداد داشت، در کنار بادیه ها مجاور شام و بین النهرین، شهر های کوچکی وجود داشت که اعراب در آن سکونت داشتند نظیر مکه، یثرب، طائف و دومه الجندل، که به این نواحی حجاز می گفتند و گفتیم که این شهر ها بعلت وضعیت خاص جغرافیائی هیچگاه مورد توجه جهانگشایان واقع نشدند. در تواریخ آمده که اعراب جزیره العرب از نسل اسماعیل فرزند ابراهیم و هاجر هستند و تا مدت زمانی میان این مردم آئین خدا پرستی رواج داشته. در باره انحراف اعراب از موضع یکتا پرستی به سوی بت پرستی، اول بار از عمرو بن لحی فرزند ربیعه رئیس قبیله خزاعه سخن بمیان می آید.
عمرو در جنگ با جرهمیان، آنان را از مکه بیرون رانده و مکه را تسخیر می کند و ریاست مکه را برای خود و قوم خود، خزاعه رسمی می کند. در سفری عمرو به شام می رود و در آنجا مردم قوم عمالقه را می بیند که بت های متعددی را ساخته و به عبادت از آنان مشغولند، و کسب و کار پر رونقی در کنار بت ها در جریان است و او دید که چطور مردم هدایا و نذورات خود را بپای بت ها می ریزند و از آنجا بود که فکر مادی و اقتصادی عمرو به کار افتاد و طی پرس و جو دستگیرش شد که مردم از بت ها طلب باران، رحمت و شفا و پیروزی بر دشمنان را می کنند، کاری که امروزه پس از قرنها، مردم پایان قرن بیستم از امامزاده ها طلب می کنند. عمرو از خادمان بت ها خواست تا چند بت در اختیار او قرار دهند تا آن ها را به مکه برده و در آنجا بمناسبت وجود بت ها به مردم برکت دهد. خواسته اش پذیرفته شد، و به روایتی بت هبل و چند بت دیگر را به او می دهند و او راهی مکه می شود. بت ها را در خانه کعبه گذاشته و صدای پذیرش قربانی و نذورات را سر

می دهد. بنا بر این متوجه شدیم که چگونه خانه کعبه محل عبادت بت های ریز و درشت شد. حال نوبت به آن رسیده که به بررسی قبائل عرب پیش از محمد بپردازیم.

حجازی ها به دو شاخه و قبیله بزرگ تقسیم می شدند که عبارت بودند از ربیعه و مضر. قبایل منشعب از از ربیعه عبارت بودند از قبیله اسد و قبیله وائل و خود قبیله وائل به دو قبیله تقسیم می شد، به نامهای بکر و تغلب. اما تقسیمات قبیله مضر بشرح زیر است: قبیله قیس که این قبیله به تیره ها و قبایل غطفان و هوازن شامل می شد. غطفان خود به دو قبیله تقسیم می شد به نامهای عبس و ذبیان. هم چنین از منشعبات قبیله مضر میبایستی به قبیله تمیم اشاره نمود که مردم آن در اطراف بصره و حیره سکونت داشتند. از شاخه های فرعی قبیله مضر، قبیله هذیل است که ساکنین کوهساران اطراف مکه بودند و قبیله کنانه که در جنوب حجاز بسر می بردند و از شاخه های مهم و معروف آن که در تاریخ عربستان و اسلام نقش موثری بازی می کند قبیله قریش است. قبیله قریش پیش از بعثت محمد، ریاست خانه کعبه را بعهده داشت و بر مکه حکم می راند.

قبایل یمانی که پس از هجرت معروفشان، بخاطر نابودی دیارشان مارب، به جهت سیل وحشتناک عرم در اطراف حجاز و اطراف حیره و بصره و شام پراکنده شدند عبارت بودند از: قبیله کهلان، قبیله حمیر، قبیله طی، قبیله همدان و قبیله مذحج. قبیله مذحج دو شاخه اصلی داشت بنام های بنوالحارث و بجیله که در قسمت شرقی طائف زندگی می کردند. شاخه های اصلی قبیله کهلان، قبایل عامه، ازد و خزاعه میباشند. از منشعاب قبیله بزرگ ازد، قبایل غسانی، اوس و خزرج را میتوان نام برد. قبایلی که از حمیر منشعب می شوند عبارتند از قضاعه، تنوخ، کلب، جهینه و عذره که مادر محمد یعنی آمنه را منسوب به

قبیله آخریعنی عذره میدانند و گفتیم که همواره در میان آن ها جنگ و غارت و کشتار حکمفرما بود. در این جا ماجرای با مزه ای در خصوص انگیزه های جنگ بین قبایل اعراب برای بچه های خوبم می گویم که خالی از لطف نیست. یکی از جنگ های معروف که به جنگ بسوس معروف است میان قبایل بکر و تغلب رخ داد ماجرا از این قرار بود، مردی بنام کلیب بن وائل از قبیله بکر، شتر مرغی پیدا می کند و شتر مرغ در زمین او تخم می گذارد. یک روز شتری که متعلق به زنی بنام بسوس از قبیله تغلب بوده به زمین های کلیب وارد می شود و شتر بی نوا، تخم شتر مرغ را ندیده و آن را می شکند. کلیب نیز تیری به چله کمان گذاشته و پستان های شتر را نشانه میرود و او را میکشد. بسوس صاحب شتر بنای داد و فریاد را میگذارد و برادر زاده اش حساس بن مره شیبانی را به خون خواهی خون شتر فرا می خواند. حساس با کلیب در گیر شده و او را میکشد و سر شکستن یک تخم، شتر مرغ بین دو قبیله ٤٠ سال تمام جنگ در می گیرد.

بر می گردیم به بت خانه کعبه. گرامی ترین و عزیز ترین بت قبیله قریش بتی بود بنام عزی. اعراب این بت را برابر با ستاره ناهید میدانستند و در معبد این بت قربانگاهی ساخته بودند بنام غبغب که همواره این بخش را از خون تازه، مرطوب نگه می داشتند. بت عزی مورد پرستش قبایل بنی سلیم و بنی شیبان نیز بود. در کنار عزی دو بت دیگر به نام های لات و منات وجود داشتند که این دو را پس از عزی ارج و قرب فراوان می نهادند. بت منات، بت محبوب قبایل خزاعه، اوس و خزرج و هذیل بود و به آن اعتقادی تام داشتند، اعراب اعتقاد داشتند که سر نوشت جهانیان در دست بت منات است. بت لات معبود مردم طائف بود. اعراب این سه بت را بنام غرانیق العلی می نامیدند. البته در داخل خانه کعبه بت معروف و اولیه هبل نیز وجود داشت که بعلت سقوط یک دستش

شکسته و اعراب دستی از طلا برایش ساخته بودند. از بت های دیگر می توان به بعل، اساف، نائله، عمیانس، اشاره کرد. بت آخری یعنی عمیانس مورد پرستش مردم قبیله خولان بود. البته اگر بخواهیم به نام تمام ۳۶۰ بت، خانه کعبه اشاره کنیم کتاب مثنوی هفتاد من میشود و خارج او حوصله بچه های عزیز. در چنین جوی محمد متولد میشود و خود بتی میشود که ۱۴ قرن است که میلیون ها تن، کورکورانه و تنها از روی سنت به کیش او گرایش دارند و عده ای مفت خور و رمال، بنام آخوند گرم کننده بازار این دکان پر رونق هستند! ناگفته نماند که اعراب آن زمان غیر از بت پرستی آفتاب پرستی (قبیله حمیر)، ماه پرستی (قبیله کنانه)، و قبیله طی، ستاره سهیل و مردم دو قبیله لخم و جذام مشتری را و مردم قبیله اسد، عطارد را می پرستیدند. افراد قبیله بنی حنیفه از خرمای تازه بتی ساختند و آنرا می پرستیدند و اتفاقاً قحطی سختی رخ میدهد و چون گرسنگی فشار میآورد، سر خدایشان ریخته و آنرا می خورند. اعراب سرشان به پرستیدن سنگ و آجر گرم بود و هیچ کس آن ها را داخل آدم بحساب نمی آورد، تا اینکه قصه اصلی ما با با بررسی زندگی محمد و اجدادش آغاز میشود. راجع به شجره نامه محمد، حرفهای با مزه بسیاری زده شده است، از آنجمله عبدالعظیم رضائی مولف تاریخ ده هزار ساله ایران از انتشارات کتابفروشی اقبال، محمد را با ۴۷ پشت به حضرت آدم نسبت میدهد. عبدالعظیم رضائی که بخود اجازه داده تا تاریخ ده هزار ساله ایران را بنویسد، اصلاً فکر نمی کرد روزی یک نفر پیدا شود و بخواهد این ۴۷ نسل را دنبال کند، شاید فکر میکرد ما اصلاً از بانک اطلاعاتی، اینترنت، کتابخانه های بزرگ و معظم و ... بی خبریم و او هر چه گفته باید چشم و گوش بسته قبول کنیم، البته او از مذهب شیعه تبعیت می کند، ولی خوب ما که اعتقادی به این مذهب نداریم و دلمان هم برای بهم زدن نجاست قرن ها گذشت زمان که

عامل اصلی خواب ماندن ملت ما و فاصله گرفتن ما از قافله تمدن بشری است لک زده، بدون توجه به خواست او و همپالگی هایش چند نفر از اعضاء کانون را مأمور در آوردن شجره نامه محمد نمودیم. بدین سان چند تنی را کتابخانه نشین ساختیم و ما حصل کار را پیش روی چشمان بچه های خوبمان باز می کنیم و قضاوت را بعهده خود شما میگذاریم.

در کتاب تاریخ ده هزار ساله ایران، نسبت محمد میرسد به حضرت آدم و این حضرت آدم یا ابوالبشر، همان کسی است که در کتاب عهد عتیق مسیحیان در مبحث پیدایش به آن اشاره شده است، اما این ابوالبشر چگونه بوجود آمد شرحی با مزه دارد که توجه شما عزیزان را به آن معطوف میداریم. طبق روایات کتاب مقدس، خدا روز اول، شب و روز را آفرید و روز دوم به آفریدن اقیانوس ها و آسمان ها پرداخت و چون از این مهم بر آمد در روز سوم آب ها را به آسمان ریخت! و زمین را از توی آب در آورد (رنگ آبی آسمان بخاطر وجود آب های اقیانوس ها و دریا هاست، نه جو متراکم!!). روز چهارم خورشید و ماه را بوجود آورد تا روز ها خورشید زمین را روشن کند و شب ها ماه!! روز پنجم زمین را از موجودات ریز و درشت پر نمود که البته در کتاب مقدس به جانوران آبزی و پرندگان اشاره شده و روز ششم حیوانات اهلی و وحشی و خزندگان را آفرید. بچه های خوبم، خوب توجه کنید که چه دری وری هائی را قرن ها بخورد ما داده اند. یکی نیست از خودش سوال کند پس فرضیه حلزونی تشکیل منظومه شمسی و قدمت ۵ میلیارد ساله زمین و پیداشدن اولین آثار گیاهان پنجه گرگی در ۳ ۵ میلیارد سال پیش و دوران های اول و دوم و سوم و چهارم زمین شناسی با زمانی برابر چندین میلیون سال، تمام اینها پندار است ولی حرف های کتاب مقدس صحیح؟ مبلغان مذهبی کار را آسان کرده اند، همه چیز در ۷ روز آفریده شده. البته به روز هفتم که مخصوص

آفریده شدن انسان است اشاره خواهیم کرد، فقط این را بدانید که در کتاب مقدس به دایناسور ها و ژوراسیک پارک اشاره نشده و اگر فراموش نکرده بودند که به ایندو مسئله اشاره کنند، امروز، یونیورسال استودیو مقابلشان نمی ایستاد و پته آن ها روی آب نمی انداخت و مردم با دادن ۲۶ دلار هم سواری بخورند و فان داشته باشند و هم به ریش هر چی مبلغ مذهبی و کتاب مقدس بنویس بخندند. دانشمندان می نشینند و تفحص و تحقیق می کنند و می گویند قدمت انسان به ۲۰ میلیون سال می رسد، در حالی که بنابه گفته کتاب مقدس در روز هفتم خداوند بهنگام خاک بازی از گل عروسکی میسازد و از راه سوراخ دماغش در او فوت می کند و به اصطلاح روح می دمد و یکی نیست بپرسد، این همه سوراخ طبیعی و بزرگتر دم دست بود حالا چرا باید از راه سوراخ دماغ به عروسک گلی فوت کند. که البته دانشمندان مذهب شناس پاسخ دندان شکنی در مقابل پرسش ما میدهند. آن ها می گویند چون نزدیکترین سوراخ به مغز سوراخ دماغ است، خداوند نزدیکترین راه را انتخاب کرد و ما می گوییم فاصله سوراخ گوش تا مغز کمتر است، می توانید اندازه بگیرید، چرا از آن سوراخ استفاده نکرد. دانشمندان مذکور، کوتاه نمی آیند و می گویند. خداوند تشخیص داده که از راه سوراخ دماغ وارد شود نه از راه گوش و ما می گوئیم چون ملکول های خاک فاقد هر گونه ارگان حیاتی و فعالیت های مربوط به آن است و در آن خبری از سیتوپلاسم و هسته و هستک و کروموزوم نیست، در آن ها نشانی از میتوکندری و دستگاه گلژی وجود ندارد، چون قابلیت تقسیم شدن از دو راه میتوز و میوز راندارد، چون فاقد کروموزوم و DNA است، چون ...بنا بر این روح دمیدن در آن از راه دماغ درست نبوده و چون فرضیه فوق، فوق العاده آبکی و ...است بهتر بود خداوند عالم و فهیم از راه های پائین بدن در مجسمه اش روح میدمد و به اصطلاح آن

را باد می کرد. بگذریم، خداوند قادر و توانا چون ابوالبشر را ساخت دید ای داد و بیداد ابوالبشر مرتب با خودش ور می رود و کارهای ناشایستی از او سر می زند و از این رو بفکر افتاد تا او را از تنهائی در آورد، لذا اطاق عمل را آماده کردند و ابوالبشر را تحت بی هوشی (به نقل از کتاب مقدس) روی تخت خوابانده و یک دنده اش را از قفسه سینه خارج و با آن دنده زن یا حوا را میسازد!! بنازم به هر چی آدم .... است. حالا از کجای دنده که سوراخ ندارد می خواهد در آن فوت کند بماند، البته دانشمندان مذهب شناس می گویند خداوند قادر و متعال آن زمان ها از سوراخهای مغز استخوان مطلع بود و در ضمنBon Marrow Transplantation هم می کرده! و شما خبر ندارید. بهر حال حضرت آدمی که از گل ساخته شد، جد پدری محمد و حوا که از دنده آدم ساخته شد، شد جدِ مادری محمد.

آدم وقتی کتاب مقدس را می خواند، بخاطر جذبه و کشش آن نمیتواند آنرا زمین بگذارد، وقتی بلائی که سر آدم و حوا آمد را مطالعه میکردیم دلمان نیامد از آن گذشته و آنرا برایتان باز گو نکنیم. مار حوا را فریب میدهد و حوا سیب باغ عدن را گاز میزند. خداوند غضب گرفته و زن و مار را نفرین می کند (اوا خواهر، مرده شور هر چه مارو ببره!) به مار می گوید تا زنده ای روی شکمت خواهی لغزید، حالا تکلیف هزاران خزنده دیگر که گناهی نداشتند اند وکسی را فریب نداده اند چیست، ما که سردر نمیآوریم و به زن (حوا) میگوید بخاطر فریبی که خوردی و سیب نشسته خوردی، کاری می کنم تا زائیدنت دردناک باشد (کتاب مقدس ـ مبحث آفرینش) البته اون موقع ها خداوند از پیشرفت علم زنان و زایمان مطلع نبود و نمیدانست روزی زایمان بدون درد امکان پذیر است. بهر حال با نفرین خداوند حوا شروع به زاد و ولد نمود و از این لحظه با پیگیری شجره نامه محمد آنقدر جلو میرویم تا به او

برسیم، نکته جالبی که در اینجا بچه های خوبم با آن مواجه خواهند شد، سن و سال اجداد محمد است که از کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان استخراج شده. برای شما، همواره متوسط عمر یک انسان آنهم در ممالک پیشرفته که از سطح بهداشت بالا برخوردارند ۷۵ سال بوده و اگر به ارقام چند صد سال بر خوردید، جا نخورید. حال این شما و اینهم شجره نامه محمد از زمان ابوالبشر تا او. توضیح اینکه اعداد داخل پرانتز طول عمر فرد مورد اشاره میباشد.

حضرت آدم (۹۳۰ سال)، شیث (۹۱۲ سال)، انوش (۹۰۵ سال)، قینان (۹۱۰ سال)، مهلل ئیل (۸۹۵ سال)، یارد (۸۰۰ سال)، خنوع (۳۶۵ سال) ((این طفلکی در عنفوان زندگی جوانمرگ شده))، متوشالع (۹۶۹ سال)، لمک (۷۷۷ سال)، نوح (۹۵۰ سال) (راجع به نوح، قصه های با مزه کتاب مقدس از انتشارات کانون را بخوانید)، سام (۵۰۰ سال)، ارفکشاد (۴۰۳ سال)، شالع (۴۰۳ سال)، عابر (۴۳۰ سال)، فالج (۲۳۹ سال). از اینکه میبینید سن افراد پس از نوح مرتب تنزل پیدا میکند، تمامش تقصیر نوح است، چون او پیش از طوفان، در کنار تمام حیواناتی که جفت جفت در کشتی اش که به اندازه باغ وحش سندیاگو بود قرار داد از تمام سوشهای میکربی و ویروسی و قارچها و انگل ها و ... نمونه هائی برداشته و آن ها را در انکیباتور کشتی قرار داد و کار را خراب کرد و بعد ها موجب مرگ و میر فرزندان و نواده ها و نبیره و ندیده های خود شد. بهر حال خداوند نوح را نمی بخشد و آنهم با دسته گلی که به آب داد. البته در کتاب مقدس به پائین افتادن سطح بهداشت اشاره شده که چطور سن افراد از ۹۵۰ سال یکدفعه به ۲۰۰ سال و زیر آن رسیده. اکثر مورخین عامل مرگ و میر بزرگان مذهب را اسهال مزمن گزارش کرده اند. از اینکه توضیح بیشتر از اندازه داده شد می بخشید! بر گردیم به

دنباله شجره نامه. رعو (۲۳۹ سال)، سروج (۲۳٦ سال)، ناحور (۱٤۸ سال)، تارح (۲۰۵ سال)، ابراهیم (۱۷۵ سال)، اسماعیل (۱۳۷ سال)، عدنان (۱۱۰ سال)، معد (۱٦۵ سال)، نفر (۲۰۲ سال)، الیاس (۱۳۷ سال)، مدرکه (۸۰ سال)، خزیمه (۱۱۵ سال)، کنانه (۹۹ سال)، نفر (۵۵ سال)، مالک (۱۳۰ سال)، فهر (۱۲۹ سال)، غالب (۱۰۵ سال)، لوی (۹۵ سال)، کعب (۱۳٤ سال)، مره (۱۸۰ سال)، کلاب (۱۰۳ سال)، قصی (۸۰ سال)، عبد مناف (۷۵ سال)، هاشم (۸۰ سال)، عبدالمطلب (۱۲۰ سال)، عبداله پدر محمد (۲۵ سال) با این حساب و طول عمر بسیار در اجداد محمد بنظر میرسد که عبداله در دوران نوزادی فوت کرده! و بالاخره محمد (٦۳ سال).

بچه های خوبم دیدید که هر چه افراد در شجره نامه به محمد نزدیکتر میشوند از میزان سن و سال آنها کاسته میشود که دلیل علمی آنرا در شب زنده داری و کار بیش از حد از بدن کشیدن باید جستجو نمود. در این شجره نامه جای ٦ نفر خالی است که هر چه تحقیق کردیم نتوانستیم آنرا بیابیم، بنا بر این دست کمک بسوی کسانی که از ما بیکارترند دراز میکنیم تا ما را در تکمیل نمودن شجره نامه طیبه یاری دهند. بهر حال امیدواریم ما را به کم کاری متهم نکنید. حالا میرویم سر حساب و کتاب، لطفاً ماشین حساب خود را آماده کنید. اگر متوسط عمر اجداد محمد را آنهم دست بالا یعنی ۵۰۰ سال بگیریم، بزنید ۵۰۰، چهل و هفت نسل را آنها پشت سر گذاشته اند تا به محمد رسیده، خوب ٤۷ را در ۵۰۰ ضرب کنید، میشود ۲۳۵۰۰ سال، از زمان محمد تا امروز هم ۱٤۰۰ سال گذشته، آنرا به ۲۳۵۰۰ اضافه کنید میشود ۲٤۹۰۰ سال، یعنی از زمانیکه خداوند آدم را آفریده تا امروز تنها ۲٤۹۰۰ سال گذشته. پس این دانشمندان چه میگویند که دایناسور ها مال ۱۵۰ میلیون سال پیشند، و یا تریلوبیتها مال ۳٦۰ میلیون سال پیش، انسانهای

هموساپینس و نئاندرتال قدمتی برابر ۲۰ میلیون سال دارند. این دانشمندان خدا نشناسِ کافر که همه اش حرف از میلیون میزنند ولی کتاب مقدس حرف از چند هزار سال میزند. کدام را میشود باور کرد؟ نیمه عمر رادیو اکتیو را که میتوان با آن سن موجودات را تخمین زد یا صفحات چرکین کتاب مقدس را، فسیل های بدست آمده را، یا نوشته هائی که بوی غذای شب مانده خارج شده از بدن را میدهد، تکامل موجودات را یا ... بگذریم، مسئله آنقدر روشن است که نیازی به توضیح ندارد، هر چند تشخیص سن استخوانی از پیش پا افتاده ترین کار ها در علم بیولوژی است و تا کنون محض نمونه استخوان انسانی را پیدا نکرده اند و بگویند این فرد ۸۰۰ سال عمر کرده. البته مذهبیون که از رو نمیروند و میگویند خداوند قادر و توانا است و هر کاری که بخواهد بکند، میکند و ما میگوئیم، در خلاف روند طبیعی و طبیعت نکته و مطلبی به کتف ما فرو نمیرود حال می خواهد از طرف هر منبعی باشد. با اطلاع از شجره نامه طیبه روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول برابر بیستم ماه نیسان ۸۹۱ رومی یا ۵۷۲ میلادی، مصادف با ۱۷ دیماه تاریخ فارسی و سال عام الفیل فرا میرسد و از عبداله و آمنه کودکی متولد میشود که نام او را محمد میگذارند. مسلمانان میگویند در تورات یهودیان در باب های ۳۲، ۲۱، ۱۶، ۱٤ آیاتی آمده که تولد محمد را پیش بینی نموده، آیات اشاره شده را مورد بررسی مجدد قرار داده و با راهنمائی آنان به سراغ آیه ۷ از باب ۱٦ میرویم که موسی گفته: رفتن من برای شمامفید است، زیرا اگر نروم قاراقلیط نمی آید. مسلمانان قارا قلیط را به احمد ترجمه کرده اند و مسیحیان به روح القدس و بهائیان به باب در صورتیکه معنی صحیح قارا قلیط از ریشه ترکی آن یعنی قاراشمیش به معنی هردمبیل و هرکی هرکی مشتق شده. قارا قلیط این معنی را

که در این آشفته بازار مذهبی هر ملتی که دست به فریب خوردنش بهتر است میتواند آنرا منصوب به خود نماید. در خصوص تولد محمد خیلی ها قلم فرسائی کردند، نظرات و نوشته های م.ا. فجر در کتاب فجر اسلام از انتشارات امیر کبیر جالب و بامزه است. تولد محمد مصادف با سلطنت انوشیروان پادشاه ساسانی است. این نکته را داشته باشید تا برویم سراغ مطلب م.ا. فجر. آمنه دید که پیکر لطیف و شکننده نوزاد کوچکش بر زمین افتاد و آنگاه نوزاد بسوی کعبه سجده برده و دستهایش را بسوی آسمان برده و مناجات کرد. بچه های خوبم که قصه مهدی بیا را خوانده اند با این قبیل قلم فرسائی های شکمی آشنائی دارند. آمنه حیرت زده گوش سپرد و دید لبهای کودک میجنبد و او می گوید لا اله الااله. آمنه لرزید که حق هم داشت بلرزد و لرزش او وقتی بیشتر شد که بر بام آسمان هزاران فرشته را دید که برای محمد دست تکان میدهند و بعضی از آنها شماره تلفن رد میکنند! م.ا. فجر که تصور میرود از افکار مالاخولیائی به پیغمبر گرامی اش رفته اضافه میکند فرشتگان هفتاد هزار قصر از مروارید تر و هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ بهشت! به نوزاد هدیه دادند. حالا چرا با این همه دارائی محمد دلش را به چند بز و گوسفند خوش می کند، خدا داند. آمنه با ناباوری از آن همه هدایا که در بیابان چیده شده بود گفت اینها مال پسر من است و فرشتگان گفتند اینها که چیزی نیست تمام دنیا از آن پسر توست، طاق کسری خسرو انوشیروان از مال اوست، اصلاً شش دانگ بهشت مال اوست، بنا به نوشته م.ا. فجر ببینید چه بلائی سر انوشیروان می آید. وقتی که محمد متولد می شود، خسرو انوشیروان در تالار بار عامش که طاق کسری نام دارد نشسته بود. این بنا عظیم ترین بنای آن دوران بود که در کرانه دجله قرار داشت. مساحت این کاخ را ١٢ هکتار تخمین میزنند. طاق کسری بنائی عظیمی به بلندی ٣٠ متر

بوده و نمای آن از سنگ مرمر. در درون قصر بارگاهی وجود داشت به وسعت تقریبی ۲۶ متر در ٤۲ متر. خسرو انوشیروان از صبح حالت بهت غریبی داشت. به هر چی که می اندیشید نمیتوانست دردش را بفهمد. خسرو انوشیروان در حال خود بود که صدای مهیبی شنید و نگهبانان فریاد بر آوردند که طاق شکست، چهارده ستون سنگی فرو افتاده. بدون این که زلزله ای حادث شود. نکند کار آن نوری بود که از طرف حجاز آمد و به قصر ما خورد! نور از تشت زایمان محمد بلند شده و به طاق کسری اصابت کرده! (حالا بگوئید موشک های دور برد تازه گیها اختراع شده، اون موقع ها قبیله قریش مجهز به موشک های کرم ابریشم ساخت چین بودند که از مکه میتوانستند قلب ایران را هدف قرار دهند). از اضافات دیگر م.ا. فجر این است که بهنگام تولد محمد تمام آتشکده های داخل ایران خاموش شدند، آتشکده هائی که هزاران سال روشن بودند و یکدم خاموش نگشته بودند. خسرو انوشیروان از شنیدن خبر خاموش شدن آتشکده ها تاج ۹۰ کیلوئی سرش را برداشت و از فرط غضب آنرا مچاله نمود. حالا انوشیروان بدبخت چطور میتوانست ۹۰ کیلز تاج را روی سرش حمل کند این نیز از احادیث اسلامی است! بگذریم که ادامه مزخرفات م.ا. فجر ممکنست سلامتی شما و بچه های خوبم را به خطر بیندازد. بهر حال تولد محمد با شلیک موشکهای دور برد زمین به زمین شروع شد و بنا به گفته م.ا. فجر محمد برای اعاده شرافت انسانی و میراث الهی به آدمی، این موجود مظلوم که، سراسر تاریخ، غنایمش را به تاراج برده اند و هویتش را از اصالت و معنی خالی کرده اند، زاده شد. پس این حرف ها از زمان محمد تا حالا زده شده بود و باز بزرگتر های ما دوزاریشان نیفتاد و روح اله خمینی آمد و حرف های بالا را غرغره کرد و گفت شما ها نمیخواهید آقای خودتان باشید، میخواهیدنوکر

باشید. باز متوجه نشدیم که چه خواب دهشتناکی برای ما دیده اند، و ما مظلومان که از زمان محمد شرافت و نسب و همه چیزمان غارت شده است باز تن به غارت مجدد دادیم و باز فریب ریش و عمامه و نعلین را خوردیم و هیجده سال است که در سوک شرف از دست رفته، حیثیت بر باد رفته و کُنج غربت و غزلت نشستن و نگاه مات به ذبح اسلامی هر روزه هموطنان دوختن، گذران عمر می کنیم. محمد متولد میشود و در حالی که پیش از تولدش پدرش عبداله بر اثر بیماری سختی که پس از مراجعت از سوریه گرفته میمیرد. محمد بدون پدر به دنیا می آید و این قدم اولِ ناراحتی های روحی این بچه بی پدر است. آنچه از عبداله برای او و مادرش آمنه میماند، ۵ نفر شتر است (توضیح برای بچه های خوبم، تنها جانداری که در شمارش به آن نفر اطلاق میشود، بغیر از انسان، شتر است) به اضافه یک برده بنام، ام ایمن. عبدالمطلب پدر بزرگ محمد، او را برای تبرک دادن به بت خانه کعبه می برد. پس از مراجعت، آمنه، بخاطر ضعف و بیماری مزمنی که داشت و همچنین طبق رسوم آن زمان که بچه ها در خارج از شهر و به قول امروزی ها در ییلاق بزرگ می کردند و حالا ییلاق ریگزار حجاز کجا میتواند باشد که آب و هوائی بهتر از مکه و مدینه دارد بماند. محمد را به حلیمه خاتون، یکی از زنان قبیله بنی سعد میدهند تا او را بزرگ کند. بعضی ها میگویند ثروت عبداله طوری بود که امکان استخدام دایه را داشت و ما می گوئیم درست است که عبداله از قبیله قریش بود و قریش در زمان های پیش از محمد از مرفه ترین قبایل عرب بشمار میرفت، ولی در زمان او از فقیر ترین طوایف بحساب می آمد، و چون افراد آن به نگهبانی از بت خانه کعبه اشتغال داشتند و مسئله آن روز با نایب التولیه آستان قدس رضوی (امام رضا) بودن امروز کلی فرق داشت، پول چندانی نصیب این طایفه نمیگردید. گفتیم که تنها دارائی عبداله پس از مرگ، ۵ نفر

شتر بود که آنهم به استناد به گفته های م.ا. فجر در کتاب فجر اسلام که تعداد شتر های خدیجه را هشتاد هزار نفر! قید کرده می بینیم که اصلاً قابل نیست. حلیمه خاتون محمد را با خود به چادرش می برد و طبق روایت معتبر از تاریخ نویسانی که قبلاً به نام آن ها اشارد شد، دو سال آمنه او را نمی بیند. دو سال اول عمر، بچه ای رنگ مادر نمی بیند و در دامن دایه بزرگ می شود، محبت مادر را لمس نمی کند و گرمی آغوش او را، و بعد ها می بینیم که محمد وقتی در سنین بالا با کوچکترین نا ملایماتی مواجه میشود مثل زنان گریه را سر می دهد، درست ١٨٠ درجه مخالف مردان عرب که طبیعت قهار ریگزار از آن ها موجوداتی سخت و خشن میسازد.

محمد از هنگام تولد با فقر عاطفه و محبت و یتیمی زندگیش شروع میشود. حلیمه خاتون پس از دو سال محمد را به مادرش آمنه بر می گرداند ولی چون آمنه در وضع جسمی بسیار بدی قرار دارد از او می خواهد تا محمد را بار دیگر پیش خود برده و بزرگ کند و حلیمه خاتون دو سال دیگر محمد را با خود به چادرش میبرد. در چهار سال اول عمر، کودکی تنها یک بار مادرش را میبیند، شاید برخی از خوانندگان کتاب از ما ایراد بگیرند که چطور ممکنست مادری بتواند چهار سال دوری بچه اش را تحمل کند و بدیدارش نرود و ما میگوئیم: اولاً که آمنه سخت بیمار بود. دوماً که قبیله بنی سعد و بطور کلی قبایل بیابانگرد عربستان هر روز از جائی به جائی کوچ میکردند و هیچ گاه جای مشخصی نداشتند که بگوئیم محمد را به فلان Day Care و یا Pre School و ...سپرده اند که هر وقت خواستند به ملاقاتش بروند. چون چهار سال از نگهداری محمد توسط حلیمه خاتون میگذرد، او محمد را پیش آمنه آورده و میگوید امکان نگهداری محمد بیش از این مدت برای من میسر نیست چون بچهٔ تو حالت غش دارد و حلیمه خاتون اضافه میکند که این

حالت بخاطر تاثیر ارواح خبیثه در وجود این کودک است. درست مثل فیلم Omen. آمنه وضع خودش را برای حلیمه خاتون تشریح می کند و میگوید محمد بچه خوبی است و با ارواح خبیثه کاری ندارد (محبت مادری مانع از دیدن حقایق میشود) و آنقدر اصرار می کند که حلیمه خاتون یک سال دیگر محمد را با خود به صحرا میبرد و حالا محمد پنجمین بهار زندگیش را پشت سر گذاشته که تحمل حلیمه خاتون تمام شده و این بار خیلی جدی محمد را به مادرش آمند تحویل میدهد. راجع به داشتن بیماری صرع یا اپیلپسی در محمد بسیاری نکته نظر واحد دارند نظیر کوله و ابن اسحق. به نوشته زیر از کتاب سیرت الرسول ابن اسحق توجه کنید. روزی نزدیکان محمد از او خواستند تا راجع به زمان کودکیش شرح بدهد و او گفت: روزی من با برادر رضاعی ام (پسر حلیمه خاتون) از یک گله گاو مراقبت می کردم. دو مرد سفید پوش که یک تشت طلائی پر از برف با خود داشتند به طرف ما آمدند. مرا گرفتند و سینه ام را باز کردند و قلبم را از بدنم خارج نمودند و قلبم را از وسط پاره کردند و یک لخته خون سیاه از آن درون بیرون آوردند و آن لخته خون را دور انداخته و سپس قلب و بدنم را با دقت بسیار با برف شسته و یکی از آنها به دیگری گفت: او را در برابر ده مرد از قبیله اش وزن کن و آن مرد این کار را کرد و مشاهده نمود که من سنگینترم. سپس مرد اول گفت: او را در برابر یکصد نفر و یک هزار نفر وزن کن و دومی آن کار را کرد و گفت که من سنگینترم. تا اینجای قصه را داشته باشید تا بسراغ حلیمه خاتون برویم و ببینیم او چه میگوید. حلیمه خاتون میگوید: روزی محمد به اتفاق پسر من مشغول مراقبت از گاوها بودند که پسرم آمد و گفت دو مرد سفید پوش برادر قریشی من را گرفته اند و کالبد شکافی می کنند. من و شوهرم به محل چرا رفتیم و دیدیم که صورت ظاهر محمد غیر عادی بنظر میرسد و کف دور دهانش جمع

شده و دهان و دندانهایش کلید شده و مرتب حرکات تشنجی دارد. بعد که حالش بهتر شد از او پرسیدم چه اتفاق افتاد و او گفت دو مرد سفید پوش مرا روی زمین خواباندند، بدنم را باز کردند و در داخل بدن من به جستجوی چیزی بودند. حلیمه خاتون اضافه می کند ارواح خبیثه در درون این بچه خانه کرده اند. کوله در خصوص دو مطلب بالا اظهار نظر می کند که: این رویداد در زمانی که محمد ۵ یا ٦ سال بیش ندارد اتفاق می افتد و نشانه عوامل مهم برای درک حالات روحی و هم چنین فرم گرفتن شخصیت اوست. بیماری روحی محمد و حملات غش مانند آن که همواره محمد فکر می کرده بر اثر حضور جبرئیل است در تمام طول عمر او را رنج میداده. هنگامی که به سبب حمله های هیستریکی، زیر تاثیر تخیلات قرار میگرفته احساس میکرده که به او وحی میشود. البته بیماری محمد را صرع یا اپیلپسی کامل نمیتوان بر شمرد. چون پس از هر حمله، محمد جزئیات حمله بخاطر سپرده و آنها را بازگو میکند در حالی که اکثر مبتلایان به صرع این حالت را ندارند، که همینجاست که دانشمندان مذهب شناس دست روی این نکته می گذارند و میگویند: این از معجزات رسول اکرم است که غش داشته ولی مطالب را بخاطر می سپرده! و ما می گوئیم صرع حالات مختلف دارد. همین و بس! محمد را دو باره تحویل مادرش آمنه میدهند و او تا هنگام مرگ مادرش یعنی بمدت چند ماه نزد او میماند. آن دو به اتفاق ام ایمن به مدینه میروند و بهنگام مراجعت است که بین راه مدینه و مکه در محلی بنام ابوا (Abwa) آمنه بدرود زندگی میگوید. ۵ سال در دامان دایه بزرگ شدن، یک سال دمخور مادر بیمار بودن و در ٦ سالگی یتیم کامل گشتن، مرگ مادر در روحیه مجروح و بیمار محمد تاثیر عمیقی میگذارد و بعد ها درد محمد در قرآن در ۲۳ مورد در باره کمک به یتیمان تجلی پیدا می کند، همانطور که در آیه ٦ سوره الضحی

میخوانیم: آیا تو طفل یتیمی نبودی که خداوند به تو پناه داد. آمنه در سال ۵۷۸ میلادی میمیرد و عبدالمطلب که پیر مردی است ۱۰۸ ساله سر پرستی محمد را به عهده میگیرد. او نیز پس از سه سال فوت میکند. پس از مرگ عبدالمطلب، عموی محمد، یعنی ابوطالب سر پرست او میشود. ابوطالب آدم پر مشغله ای بود که خانواده اش هم رنگ او نمی دیدند و او بود که محمد را به شغل شتربانی کاروانهائی که بین مکه و سوریه در رفت و آمد بودند گماشت. محمد در سنین بین ۱۰ تا ۱٤ سال چندین مرتبه به سوریه میرود و در یکی از سفر هایش با یک راهبه هم سفر شده و او اصول دین مسیحیت را به محمد میگوید که بعد ها محمد از اطلاعاتی که آن راهبه به او داده و کامل هم نبوده، استفاده میکند. موقعی که محمد از سفر سوریه به مکه مراجعت میکند همزمان با حمله نگوس ابرهه حاکم حبشه به مکه بود که او تصمیم گرفته بود مکه را ویران و مرکز تجارت را به صنعا منتقل کند و چون ابرهه با سپاهیانی که اکثراً فیل سوار بودند راهی مکه شد، اعراب مبداء حرکت او را عام الفیل خواندند. محمد میبایستی در این جنگ شرکت کند ولی بخاطر روحیه بیمار از میدان جنگ گریخت و فرار او، او را مورد مضحکه دوستان و آشنایانش قرار داد. طوریکه دیگر نمیتوانست در مکه و در خانه عمویش ابوطالب بماند. لذا به اجبار خانه عمو را ترک و از مکه خارج شد. رفتن محمد از مکه مصادف با ۲۵ سالگی او بود. او در این سن به پست ترین مشاغل آن زمان یعنی چوپانی تن در داد. چیز غریبی که در تمام زندگی پیامبران بچشم می خورد این است که تمامی آن ها چوپان بودند. ابراهیم چوپان بود، موسی چوپان بود، عیسی چوپان بود، محمد چوپان بود و جالب اینجاست که نایب بر حق امام زمان در قرن بیستم یعنی روح اله خمینی نیز چوپان بود و بقول ظریفی آموزش این علم، بعد ها در هدایت احشام نقش

بسزائی بازی میکند. خود محمد پس از آن که به بعثت رسید گفت: اشتغال من به وظیفه چوپانی در واقع نشانه رسالت من به پیامبری بود، زیرا داود و موسی نیز قبل از رسالت به پیامبری به شغل چوپانی اشتغال داشتند. جالب این است که تمام ادیان بزرگ در صحرا های گرم و سوزان و بی آب و علف بوجود آمده اند، زیرا از خصایص صحرای گرم، سکوت مطلق آن است که سبب اندیشه گری و تقویت پندار میشود. همانطوری که در لاس وگاس شاهد بودیم که چطور صحرای داغ و برهوت نِوادا سبب اندیشمندی کسانی شد که از آن بیابان برهوت بزرگترین مرکز تفریحی دنیا را بسازند و ایکاش محمد هم چنین انگیزه ای داشت و حالا تمامی کشورهای اسلامی در ناز و نعمت و پول و فان بسر می بردند، نه این که در فقر و فلاکت و جهل و گریه و زاری گذران عمر کنند.

پس از چوپانی، محمد متصدی شغل دیگری شد و آن خدمت کردن به یک تاجر لباس فروش بنام صائب بود. در بازار حیاچه در جنوب مکه محمد با خدیجه که قبلاً سه بار ازدواج کرده آشنا میشود. در خصوص این آشنائی و شخص خدیجه نوشته های م.ا. فجر در کتاب فجر اسلام (۱) صفحه ۳۶۱ خالی از طنز و لطیفه نیست. خدیجه ثروتمند ترین زن خطه عربستان و حجاز و نجد بود، زنی بود که هشتاد هزار شتر داشت و این شتران در راه مصر و شام و حبشه در کار آمد و شد و رساندن کالا ها و مال التجاره های او بودند. زنی که رمه هایش در تمامی صحرا های نجد و حجاز پراکنده بودند و در هر جا چیزی داشت. زنی چهل ساله و زیبا (در تمام کتب تاریخی قیافه ظاهری خدیجه را از فرم عادی نیز پائین تر دانسته و از او بعنوان زنی زشت صورت یاد کرده اند.) که تا کنون دست رد بر سینه خواستگاران و ثروتمندان زده بود (منهای سه ازدواج شرعی پیش از محمد و داشتن دو پسر و یک دختر).

و در اندیشه اش بلند پروازی موج میزد. زنی بود سخاوتمند که در تمامی مکه و حجاز مرجع دائمی رجوع بینوایان بود! به جوانان سرمایه کار میداد! و به لقب مادر یتیمان مشهور شده بود که این مورد را صد در صد قبول داریم. خدیجه در دنیای رنگارنگ خود غوطه می خورد، این همه مال و منال می خواهم چه کنم، چهل سال از عمرم گذشته و سه شوهر قبلی ام دق مرگ شده اند. من به یک جوان نیاز دارم که مرا ۲٤ ساعته به خود بفشارد، من خواهان نیروی جوانی هستم نه از خودم مسن تر (نوشته های م.ا. فجر آدم را بیاد فیلم ممل آمریکائی می اندازد). در همین افکار است که خدمتکارش می آید بداخل و میگوید: بانو جان چرا در تاریکی نشسته اید، جوانی محمد نام، پائین، دم در خانه است، و با شما کار دارد. ناگهان قلب خدیجه فرو میریزد، کم مانده که چراغ دستش به زمین بیفتد. رنگش پریده و زانوانش بسختی میلرزد. نکنه این جوانک بخاطر پول من بسراغم آمده، نه، نه ،او بخاطر خود من آمده. ثانیاً پول فدای صفا و حال. آه بگوئید محمد امین، محمد صادق بیاید بالا، دم در بد است منتظر بماند و محمد بالا میرود و قند تو دل خدیجه آب میشود. تن محمد از رایحه معطر و خوشبو انباشته است. بینی اش باریک وکشیده، خوش نگار است و میانه آن اندکی بر آمده است. پوستش گندمگون است، ریش انبوه دارد. دهانش بزرگ است و دندان هایش سخت سپید. لبهایش کشیده و گلرنگ و گردنی دراز دارد! قوی اندام و شکمش فروتر از سینه اش. میان دو کتفش پهن و گشاد و سر استخوان های بدنش بزرگ و قوی (عین همین ویژگی ها را می توانید در نوشته های مربوط به امام زمان در کتاب مهدی بیا بخوانید). ساعد و ساق صاف و سخت، وقتی راه میرود سر به زیر دارد. بگوشه چشم نگاه می کند. میبینید بچه های خوبم، خدیجه چقدر باید سرد و گرم چشیده باشد که در لحظه و دیدار نخست

چنانکه رفت محمد را تجزیه و تحلیل و تحت بررسی های همه جانبه قرار داده باشد. با خصوصیاتی که ملاحظه فرمودید دیگر مسئله حرام بودن تصویر یا فرتور در اسلام از بزرگان مذهب، بر ملا میشود، کافی است خصوصیات فوق را به نقاشان پلیس دپارتمان لس آنجلس بدهیم و آن ها تصویر محمد را نقاشی کنند. م.ا. فجر در کتاب خود چنان از روابط عاشقانه محمد و خدیجه سخن میراند که ویلیام شکسپیر و اثرش اُتللو، پیش داستان محمد و خدیجه رنگ میبازد. جالب اینجاست که در کتاب مذکود آمده که والدین خدیجه خصوصاً پدرش خویلید با ازدواج او با محمد مخالف بوده و میگفته آخر یک جوان مبتلا به صرع بدرد تو نمی خورد ولی خدیجه دو پایش را در یک کفش کرده بود و می گفت از سه شوهر قبلی ام خیری ندیدم، حالا او را می خواهم و بالاخره بر اثر اصرار، والدین و آشنایان را راضی به انجام چنین وصلت فرخنده ای می کند، و خطبهٔ عقد را ورقه بن نوفل عموزاده خدیجه می خواند. ده سال از زندگی آن ها می گذرد و بنا به نوشته م.ا. فجر خرد گم کرده، هرچه خدیجه پول می سازد، محمد به ... می زند، قرض وامداران را میدهد! به بی سرمایه ها سرمایه می بخشد! برای افراد وسایل لازم زندگی می خرد! محمد که وضع مالی اش به برکت وجود خدیجه خوب شده است، و وضع مالی اسفناک عمویش ابوطالب را می بیند، علی، پسر عمویش را پیش خودش می آورد و سر پرستی او را قبول می کند. در سفر های تجاری محمد به سوریه، محمد در احوال مراسم مذهبی و فرایض دینی مسیحیان آن دیار سخت توجه نشان می دهد. غیر از امور تجاری که آن هم بعد ها بصورت آموزش در احوال ادیان دیگر در آمده بود، تفریح و فان محمد این بود که به کوه حرا می رفت. محمد از خدیجه صاحب دو پسر و چهار دختر شد که دو پسرش در سال های اول حیات مردند و تنها دختران زنده ماندند. اولین پسر

محمد اسمش قاسم بود و از این رو یکی از القاب محمد ابوالقاسم است یعنی پدر قاسم. رفاه کامل محمد در سنین ۳۵ تا ٤۰ سالگی بود و همین رفاه بیش از حد بود که او را بفکر تغییرات عمده و یا تنوع در زندگی اش انداخت. زندگی محمد در دوری جستن از مردم خلاصه میشود. او هیچ تمایلی به آمیزش با مردم ندارد و چه جای تعجب بسیار است که چند سال بعد دعوی پیامبری برای مردم می کند که یک عمر از آن ها گریزان بوده است. البته دوری جستن محمد از مردم بدلیل کمپلکس و عقده های دوران جوانی اوست که در فقر و مکنت بسر میبرده و تماس با مردم رنج ایام فقر و محرومیت را در ذهنش زنده میکرد و خود مردم نیز به خوبی میدانستند که محمد آدمی است نو کیسه که از برکت ازدواج با خدیجه صاحب مال و منال شده است از این رو به او هیچ گونه ارجی نمی گذاشتند.

حالا برنامه کوه نوردی محمد رنگ دیگری یافته است، او هر سال در ماه رمضان به غار حرا میرود و در سکوت محض به تفکر می پردازد. بدیهی است که اندیشه های محمد برای ساختن یک دین جدید بطور ناگهانی صورت نگرفته و آموزش های راهبه مسیحی و دیدن مراسم مذهبی مسیحیان در سوریه و شام، پایه افکار او را میساختند و او تنها در محدوده حجاز فکر میکرد که چطور یکـــــه تاز شود و حتی تصورش را هم نمیکرد تا اسلام از شبه جزیره عربستان به خارج راه یابد و در این خصوص آیه ۷ سوره شورای میگوید: ما قرآن را برای تو به زبان عربی وحی کردیم تا تو مردم ما، در شهر های مکه و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی. تفکر محمد در غار حرا بخاطر آن بود که چطور عقده های درونی کودکی و جوانی را التیام بخشد و انتقام خود را از مسببین آن بگیرد و کلماتی که بعد ها از دهان محمد خارج شد بهیچ وجه چیز تازه ای نبوده، زیرا تمامی آن ها زیر بنای ادیان یهود و مسیح بشمار

میرفتند. البته تبلیغات یهودیان یثرب در مورد اینکه؛ بزودی پیامبری ظهور خواهد کرد و یک سیستم عدل و انصاف را جانشین مظالم و بیعدالتی های موجود میسازد، در تصمیم محمد بی تاثیر نبود که چرا از این برنامه تبلیغاتی به نفع خودش استفاده نکند و از طرفی خواست محمد این بود که تمامی مسیحیان و یهمدیان را به اسلام در آورد و در آن زمان بهیچ وجه به ایرانیان و شکوه و جلال دستگاه ساسانیان فکر نمیکرد. درست مثل اینکه کسی بخواهد با دم شیر بازی کند. از این رو محمد خود را تابع آئین ابراهیم معرفی کرد، چون ابراهیم نه مسیحی بود، نه یهودی و نه بت پرست و هر دو گروه یعنی مسیحی ها و یهودی ها ابراهیم را قبول دارند. نکته مهم در تفکر محمد این بود کاری به مسیحیان و یهودیان نداشت و تنها از آن ها دعوت کرد به اسلام گرایش پیدا کنند، البته فقط در اول کارش. نکته مهم در تفکر محمد این بود که دین یهود بر پایه برتری ژادی ساخته شده و یهودیان و نژاد بنی اسرائیل خود را برترین ژاد دنیا می دانند که هیتلر خلاف آن را ثابت کرد و یهودیان اعتقاد دارند که تنها ژادی هستند که صلاحیت آن را دارند تا با خدا تماس بگیرند و اگر بچه های خوبم در کتاب مقدس بخش خروج تفحص کنند می بینند که خدا نه تنها با موسی رو در رو به سخن می نشسته بلکه با ده ها تن از اطرافیان او نیز مستقیماً صحبت میکرده! نظیر هارون. لذا وقتی مردمانی حرف از برتری ژادی میزنند، دینشان نمیتواند همه جا گیر شود و مردمان پست نیز به آن دین گرایش پیدا کنند. مسیحیت نیز بمناسبت اینکه با انگیزه تکمیل دین یهود آمده بود نمیتوانست قابلیت جهانگیری داشته باشد. لذا اسلام که حرف از برابری و برادری و یکسان بودن ژاد، رنگ و قوم میزد می توانست جنبه جهانی پیدا کند. محمد اسلام را بوجود آورد در حالی که پایه و اساس آن بر موازین عقلانی و استدلال نیست و تمامی در بر گیرنده تضاد ها

و خرد گم کردگی های واضح است. بهر حال بچه های خوبم میبینید که امروزه نزدیک به یک میلیارد نفر در روی کره خاکی چشم بصیرت بسته و کور کورانه از تئوری های واپسگرانه های اسلام تبهیت می کنند.
محمد در چهل سالگی است که روزی از غار حرا مراجعت کرده و در حالیکه میلرزد خودش را در آغوش خدیجه انداخته و مابقی قصه را از کتاب فجر اسلام برایتان شرح میدهم.



عکس محمد و جبرئیل

از روی مینیاتور ف. ملرتین جزو نقاشی های ایران

– ای خدیجه مرا بپوشان، مرا بپوشان

خدیجه او را نگریست، این محمد همیشگی او نبود، هر گز محمد را اینطور ندیده بود.

– شوهرم چه ات شده؟

– مرا بپوشان، مرا بپوشان

– چرا میلرزی، چرا آخه؟

– میترسم، مرا بپوشان

خدیجه وحشت زده با اندیشهٔ آنکه مبادا محمد گرفتار، تب و عارضه دوران بچگی اش شده است و باز صرع و غش به سراغش آمده، آب آورد و تن داغ محمد را با آب شست. یک ساعت بگذشت تا آنکه محمد به خواب رفت و هنوز چند ساعتی نخوابیده بود که باز غرشی آمد و باز جبرئیل بود که می گفت – ای جامه به خود پیچیده برخیز (در تمام کتب تاریخی تنها می خوانیم که بار اول جبرئیل به محمد گفت بخوان، بخوان بنام پروردگارت که عالم را خلق کرد. و دیگر هیچ تماسی بین محمد و جبرئیل نمی بینیم آنهم تا سه سال که بعد از سه سال که از ملاقات اول میگذرد باز جبرئیل می آید و می گوید: یا محمد تو رسول اله هستی و من جبرئیل هستم.) حالا این فرزانه، م.ا. فجر این ملاقات های بدون Appointment قبلی را از کجایش در می آورده ما نمیدانیم. بله، چند ساعت بعد از گفتن بخوان، جبرئیل باز بسراغ محمد می آید و میگوید: بر خیز و مردم را آگاه کن. بر خیز که آرامش و رامش و خفتنی در کار نیست و بلافاصله محمد از جایش بلند شده، بکلی ترسش ریخته، جامه را از خود دور کرده و مصمم دست راستش را بعلامت سلام نظامی بیخ گوشش گذاشته و در حالی که پاهایش را بهم می کوبد میگوید: بله سرکار! در خدمت گذاری آماده ام! خدیجه گیج و هاج و واج از این

رفتار های عجیب و غریب کنار محمد آمده و می پرسد تو را چه میشود و باز محمد که برای لحظه ای تردید و شک وجودش را می گیرد می گوید - میترسم، می ترسم ای خدیجه. و خدیجه می پرسد از چه میترسی و محمد نطقش گل می کند و می گوید: ای خدیجه، من باید در برابر این مردم، این توده جاهل شریر، این سفیهان و مسخ گشتگان، این بت های گنگ که تنها وجه امتیازشان بر یکدیگر خونریزی و ستم گری است، در برابر این ملت خرافی و تباه گشته از جهل که دخترانشان را زنده بگور می کنند (این قسمت را نمی توان باور کرد، چون دو دلیل قانع کننده داریم اول اینکه سکس داشتن با زن، برای عرب جماعت از نان شب واجب تر است و برای اینکار لازم است که جنس مونثی متولد و بعد بزرگ شود و دوماً اینکه اگر طبق احادیث ساختگی قوم دغلکار مذهبی که این افسانه ها را ساختند تا محمد را ناجی حفظ جان زنان اعراب قرار دهند و او بود که وقتی به پیامبری رسیده جلوی این کار را گرفت، می بایستی با زنده به گور کردن نوزادان دختر پس از یکی دو نسل، نسل اعراب بکلی منقرض شده باشد و گر نه اینکه، مردان عرب از قدرت حامله شدن و زائیدن برخوردار بودند و ما نمیدانستیم). به استناد صد ها مدرک تاریخی و مستدل، زنان اعراب پیش از محمد از ارج و قرب بمراتب بالاتری برخوردار بودند و محمد و دین تازه اش آن ها را از همه چیز محروم ساخت، نه اینکه در قصه ها بنویسند اعراب دختران خود را زنده به گور می کردند و وقتی محمد آمد جلوی این کار را گرفت. این یک دروغ و جعل کثیف تاریخی است که فقط در دکان دغلکاران مذهبی پیدا میشود.

در کتاب فجر اسلام می خوانیم که پس از نطق فوق که توسط محمد خطاب شد او مثل زنان به گریستن و شیون دست میزند و ضمن نوحه خوانی به خدیجه می گوید: ای خدیجه می ترسم، مردم بگویند شاعر شده و یا دیوانه. خدیجه

میترسم مردم بگویند او شعر بافته و ساحری آموخته و یا مجنون شده. درست است که نوشته های بالا رنگ خرد باختگی دارد اما گاه گاهی از زبان آدمهای خل و چل هم حرفهای درستی در می آید. محض نمونه، نکات فوق است. گفتیم که بین اولین و دومین ملاقات جبرئیل با محمد سه سال طول کشید. در این مدت محمد با الهام از گفته های ا.م. فجر به تفکر بسیار نشست که چطور و چگونه افکارش را بیان دارد که نگویند دیوانه شده و یا ساحر. لذا محمد در این سه سال طرح های لازم را تهیه و سر فرصت کلیه اقدامات و عملیاتی را که می بایستی انجام گیرد، بار ها و بار ها مورد مرور قرار داد و خود را از هر جهت آماده ساخت تا دین جدیدش را عرضه کند. گفتیم، که محمد پس از رسیدن به سن بلوغ خیلی خود را علاقمند به آموزش فرایض مذهبی و آداب و رسوم دیگر ادیان نشان میداد و حتی چنان رفتار یهودیان در ذهن محمد اثر می گذارد که در قرآن می نویسد (آیه ۱۵ سوره جائیه) و ما آن ها (قوم اسرائیل) را بر سایر مردم برتری دادیم. بدیهی است که بدون مشاهده عینی و تفحص و تعمق در احوال دین های مسیحیت و یهودیت محمد قادر نبود، دین اسلام را پایه ریزی کند.

خدیجه برای اینکه محمد را آرام کند، مبادا بلائی سر او بیاید، به محمد میگوید: شوهرم خدا تو را به رسالت بر گزیده و بدینگونه او را آرام میکند. بنا بر این ایمان خدیجه به محمد را فهمیدید که چگونه بود. پس از خدیجه غلام محمد که اسمش زید بود به محمد ایمان می آورد که در این خصوص ما حرفی نداریم که بزنیم، فقط می گوئیم،مگر غلام محمد از خود اراده ای داشت که بگوید نه یا بله. محمد مالک زید بود و زید چه حقی داشت تا اظها نظر کند. ما که در پایان قرن بیستم زندگی می کنیم آزادی فکر نداریم، ما که در مهد تمدن دنیا و دموکراسی مطلق! زندگی می کنیم، برده کار فرمای

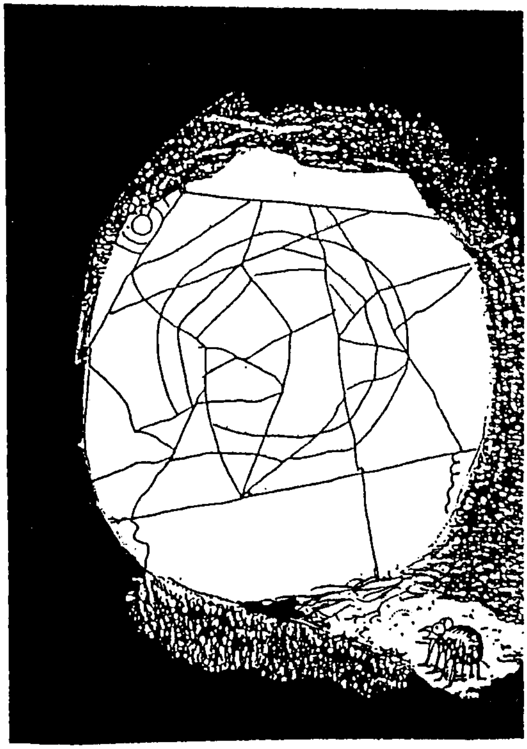
خود هستیم که اگر ما را فایر کنند با این همه بیل های ریز و درشت چه خاکی به سرمان بریزیم و آنوقت اسلام شناسان عزیز می گویند زید غلام محمد چشم بسته به او ایمان آورد. ای زکی! سومین کسی که ایمان آورد پسر عمویش علی بود که آن موقع ۱۶ سال بیشتر نداشت و فکر می کرد رفته سینما و فیلم حضرت موسی را تماشا می کند. در تصورش این بود که بزودی عمو جانش هم دریا باز می کند و یا از عصا مار می سازد و یا اینکه بلای خون و بلای طاعون و بلای قورباغه و بلای پشه و بلای دمل و بلای تگرگ و بلای تاریکی را بر سر کله آن هائیکه یک عمر موجب آزار عمو جان شده اند و به او زخم زبان زده اند، نازل خواهد کرد. در این سه سال محمد به هر کسی روی آورد و از او دعوت بعمل آورد، مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفت. در این مدت تنها او توانست ۱۳ نفر را به دین اسلام در آورد که ۱۰ تای آن ها برده و غلام بودند و آدم حسابی این ۱۳ نفر یکی خدیجه بود و دیگری علی و نفر سوم ابوبکر. محمد متوجه شده بود که دعوت های فردی بجائی نمی رسد. کاری که پس از ۱۴۰۰ سال هنوز سران اپوزیسیون خارج از کشور می کنند، ۵ نفر را جمع می کنند و وقتی سراغ نفر ششم می روند آن ۵ نفر اول را از دست میدهند. ۱۴۰۰ سال است که تجربه دیگران را دیده اند و باز بهمان راه میروند و از پله اول نردبان هیچگاه پا بر پله دوم نگذاشته اند. خودمانیم، ما هم یه چیزمان میشود. از قصه پیامبر شاه عرب یکدفعه گریز به صحرای کربلا میزنیم و پای اپوزیسیون خارج از کشور را به مسئله محمد باز می کنیم! گفتیم که محمد متوجه شد که از دعوت های فردی بجائی نمی رسد، لذا تصمیم می گیرد تا با یک اقدام حاد سران قبیله قریش را یک جا جمع کند. در اجرای این تصمیم، او ۴۰ تن از سران قبایل قریش را به ضیافتی با شکوه دعوت میکند. (بالاخره پول خدیجه و فکر صحیح کار خود را کرد). و سر میز شام

از جا بلند شده و نطق خود را به شرح زیر بیان میدارد:
پرستش بت های بی روحی که در خانه کعبه گذاشته شده و فاقد هر گونه قدرتی هستند و سجده به سنگ و چوب هائی که بت های مذکور را بوجود آورده اند یک خیال واهی و یک عمل غیر عقلانی است که باید برای همیشه متروک شود. در واقع به غیر از خداوند تبارک و تعالی که زمین و آسمان و بشر را خلق کرده، خدای دیگری وجود ندارد. من پیامبر و رسول، فرستاده از طرف خدا هستم. دین من بر حق است و هر که هر دین و مذهب دیگری را به غیر از دین من پرستش کند، در اشتباه خواهد بود. اگر شما افراد طایفه قریش از دین من پیروی کنید، رستگار خواهید شد و اگر سر پیچی کنید به آتش جهنم خواهید سوخت. اما واکنش سران قبیله قریش تنها در لودگی و مسخرگی خلاصه شد و این خبر به سرعت در شهر پیچید و مردم در حالی که دست روی شکمشان گذاشته بودند تا از شدت قهقهه روده شان پاره نشود بلند بلند می گفتند: زکی، این مرد که در نهایت فقر و مکنت بسر می برد و از میدان جنگ فرار میکر، کسی او را در میان مردم نمیدید و همیشه خودش را پنهان میکرد و با پول یک بیوه به مال و منال رسیده، حالا ادعای پیامبری میکند. بابا جون برو گوسفندات را بچران، تو را چه به این حرف ها. ثانیاً تو چطور می توانی به بت های مورد پرستش ما که در ضمن نان دانی ما هستند توهین کنی. اتهامات وارده زیاد بود و تحملش برای محمد از حد توان خارج. اولین کسی که جهت دادن پند و نصیحت سراغ محمد آمد عمویش، ابوطالب بود که ای بابا حالا که به مال و منال رسیدی از این کارها دست بردار، فکرت را برای خودت حفظ کن، مگر از جانت سیر شدی. محمد در مقابل توصیه ابوطالب به گریه می افتد و می گوید چون دین من بر حق ترین ادیان روی زمین است بهیچ وجه از آن دست بر نمیدارم. هنگامی که محمد

از طرف قبایل قریش نا امید شد به سمت اهالی یثرب رفت. در وجود اهالی یثرب دو فاکتور مثبت برای محمد و خواسته هایش وجود داشت، اول اینکه اهالی آنجا ذهنشان از تبلیغات یهودی ها راجع به اینکه بزودی پیامبری خواهد آمد پُر بود، در ضمن یثربی ها از گذشته های دور، کینه و عداوت دیرینه ای با اهالی مکه داشتند. با مذاکراتی که محمد با یثربی ها کرد از دید اهالی مکه و مردمان قریش خائنی بود که به تمام معتقدات و سنن و آداب و رسوم قبیله ای پشت کرده و با دشمان آنان روی هم ریخته است. قریشی ها بخاطر این کار محمد، چنان از او نفرتی به دل گرفتند که اگر ابوطالب نبود، ده بار محمد را بقتل رسانده بودند، و بالاخر محمد فرار از مکه را بر ماندن و نابود شدن ترجیح داده و قبل از آن که به مدینه برود چند ماهی هم بین راه، حوالی کوه حرا، به تبلیغان دینی خود برای کاروانیان می پرداخت. ابوطالب پیش هر کسی که می رفت می گفت: عموزاده من دیوانه شده، او را ببخشید و آنقدر در این خصوص اصرار کرد تا لغو تبعید محمد از مکه را گرفت و بار دیگر محمد در سال ٦١٩ میلادی به مکه باز گشت. با آمدن محمد به مکه، یگانه ناجی و سپر بلای او یعنی ابوطالب میمیرد و سال بعد یعنی ٦٢٠ میلادی همسر ٥٦ ساله اش خدیجه با او بدرود گفته و نقاب در چهره خاک می کشد. با فوت ابوطالب و خدیجه، محمد بار دیگر به دعوی از از دین تازه میپردازد و بار دیگر با یثربی ها وارد مذاکره میشود، در سال ٦٢٢ میلادی با یثربی ها در کوه عقبه قرار دادی امضاء میکند. بچه های خوبم، عقبه ناحیه ایست بین منی و مکه و جمره و دیواری که حاجیان آن را سنگسار میکنند در آن محل قرار دارد. کار خیانت محمد به قبیله اش برای بار دوم، و پس از وساطت ابوطالب، نابخشودنی بود، لذا، ٤٠ تن از سران قبایل قریش در محلی بنام دارالندوه گرد آمده و تمامی رای به مرگ محمد دادند. قرار بر این شد که

شبی به خانه محمد ریخته و او را در بستر بکشند. محمد از این دسیسه مطلع شده و علی را بجای خودش در بستر قرار داده و شبانه به اتفاق ابوبکر، زید پدر سوده، زن جدیدش از مکه فرار میکند، فرار محمد از مکه میشود مبداء تارخ هجری، یعنی در واقع عمر اسلام از زمان فرار محمد از مکه به مدینه شروع میشود. ظریفی میگوید در آن زمان اگر مردم یثرب از پذیرش محمد خود داری می کردند، اسلام بعنوان یک رویای مالیخولیائی فراموش میشد و در نهایت محو میکردید. لذا به این نتیجه میرسیم که اسلام زائیده دشمنی مردم یثرب و مکه است. مردم مدینه در واقع اسلام را بعنوان یک سلاح و سیاست ضد کعبه انتخاب کردند نه بعنوان یک دین جدید. پس از فرار شبانه محمد سه روز بعد علی به او ملحق میشود. یکی از داستانهای جعلی اسلامی در خصوص فرار محمد این است که او میبیند کسانی که در تعقیب او هستند به او بیش از اندازه نزدیک شده اند. لذا به غاری رفته و بلافاصله در عرض لحظاتی دهانه غار با تار عنکبوت بسته میشود. مصطفی آکاد، سازنده فیلم حضرت محمد بهنگام باز سازی این چاخان، شدیداً تحت فشار روحی قرار می گیرد. او فکر می کند، آخر چگونه میتوانم این صحنه را بخورد هموطنان آمیکائی ام بدهم، آن ها از ویژگی عنکبوت مطلع هستند و میدانند که عنکبوت قادر نیست طوری تار بتند که بتواند دهانه یک غار را بپوشاند. در ضمن او که فیلم علی بابا و چهل دزد بغداد را نمیسازد که از عنکبوت های هالیوودی عظیم الجثه استفاده کند، لذا در فیلمش دهانه سوراخی را نشان میدهد که بنظر میرسد سوراخ روباه است که البته تشبیه دور از عقلی نیست! و در این خصوص صداقت او قابل تمجید است!

محمد وارد مدینه شده و در خانهٔ ابو ایوب انصاری منزل میکند. این خانه در محله قباء قرار داشت و بلا فاصله در همان هفته های اول به منظور رقابت



عنکبوت: مگه میشه، نیمساعته، کار تمیز تحویل داد!

با خانه کعبه به احداث مسجدی در مدینه اقدام کرده و این مسجد همانا آرامگاه او نیز هست. در همان سال نخست رفتن به مدینه، سلمان فارسی به او ملحق شده که در خصوص سلمان و نقش او در نوشتن قرآن ضد و نقیض های بسیاری وجود دارد. حال مردم مدینه، محمد را پذیرفته اند و از او توقعاتی دارند، تنها مسجد ساختن درد آنها را دوا نمی کند. آنها بفکر انتقام

از طایفه قریش و مردمان مکه هستند و اینجاست که محمد تحت فشار دوست و دشمن تنها راه نجات را در جنگ می بیند، لذا تن به اولین جنگ خود یعنی خزوه بدر میدهد. لازم به تذکر است که محمد در طول ۲۳ سال پیامبر شاهی خود، هشتاد و سه بار جنگ راه انداخت که جنگ های او بنام غزوه و سریه خوانده میشوند. خزوه جنگ هائی است که محمد در آن شرکت داشته و سریه جنگ هائی است که سرداران او بدون حضور او شرکت داشتند.

گفتیم که اولین جنگ محمد بنام غزوه بدر بود که در روز جمعه ۱۷ رمضان سال دوم هجری مطابق با سال ٦٢٤ میلادی در محلی بنام بدر اتفاق افتاد و در این جنگ ٦٠٠ نفر نیروهای مکه را شکست داد. تعداد افراد محمد ۳۰۰ نفر گذارش شده است. فرماندهی لشگریان مکه با ابو جهل بود. پیروزی محمد در این جنگ به نفوذ او افزود و در جریان این جنگ سرداران معروفی از سپاه قریش بنامهای عتبه، شبیر، ولید بن عتبه و امیته این خلف کشته شدند. در این جنگ بود که اسرائی نظیر عتبه بن ابی معیط و نفر بن حارث را پیش محمد آوردند. از مشاهده این دو تن، محمد بیاد مخالفت های آنان در مکه علیه او افتاد و با این احیای خاطره دستور داد تا گردن هر دو را بزنند علیرغم اینکه نفر، اسیر مقداد، همرزم محمد در جنگ بدر بود و مقداد طمع به فدیه داشت، از این رو به محمد گفت، این اسیر مال من است و جزو غنائم من و محمد گفت مگر فراموش کردی همین پلید می گفت: ما قرآن را شنیدیم و اگر بخواهیم نظیر آن را می آوریم. اینها جز افسانه های کهنه چیزی نیست. محمد که حتی تحمل یک مخالفت در مقابل خواسته اش را ندارد، کسی را بجرم گفتن اینکه ما می توانیم نظیر قرآن بگوئیم گردن میزنند. پس از گرن زدن نفر بن حارث، نوبت به عقبه میرسد و محمد خطاب به عاصم بن ثابت میگوید، گردن این یکی را تو بزن. عقبه فریاد کنان میگوید بچه هایم چه میشوند و

محمد میگوید: انتوم ستد خُلون النار (تمامتان بروید به جهنم) اگر بخواهیم کلامی که محمد گفت، درست مثل آخوند های شیعه مسلک تجزیه کنیم چنین می شود: من تاثرات قلبی خودم را نمی توانم اظهار کنم. قلب من در فشار است، من با تاثرات قلبی روز شماری میکنم، چه وقت مرگ پیش می آید. این طاعون چه بود که بر مردم مکه افتاد، یک عمر از بغل این ملت خورد و خوابید، این ملت تر و خشکش کردند، این ملت بود، کسی که با پولش او را از دربدری و بد بختی و زندگی فلاکت بار رهانید و حالا او بر این ملت پشت کرده است، به این ملت خیانت کرده ایت، مریدانش را دستور میدهد سر بزنند. خواهرانش را بدست اجنبی می سپارد تا آن ها را بی سیرت کنند. ای محمد اگر تو با نفر بن حارث، عقبه ابن معیط خصومت داری، به بچه های کرچک آن ها چکار داری، به طفل شیر خوار او چکار داری که میگوئی همتان بروید به جهنم! زن او چه گناهی کرده که او را کنار کابد بدون سر همسرش بزور مورد تجاوز قرار میدهی. داد خود را به چه کسی باید بگوئیم؟ به چه کسی باید عرض خود را برسانیم؟ امروز بمن خبر دادند که عده ای از اهلی مدینه را برده اند سازمان امنیت و محمد به آنها دیکته کرده که هیچکس حق ندارد علیه اسلام حرف بزند و هر چه محمد میگوید باید گوش بدهند و دم بر نیاورند. فقط به غارت فکر کنند، به چپاول فکر کنند، به زنان اسیر و غنائم جنگی فکر کنند. اگر روز جنگ میکنند و خسته میشوند، شبها آرامش دارند و حال میکنند. بنا شد که اینطور باشد. با این کارهائی که محمد میکند، قلب من در فشار است، خوابم کم شده است. آقایان من اعلام خطر میکنم، ای اهالی مدینه من اعلام خطر میکنم، ای اهالی مکه من اعلام خطر میکنم. این طاعون را باید از بین برد، سران قبایل عرب بداد برسید قبل از اینکه این هیولا بزرگ شود، او را از بین ببرید ... وقتی محمد در جنگ بدر

پیروز شد، خرد گم کرده های آن زمان، آنرا به حساب خدا پرستی او گذاشتند گفتند چون او از طرف خدا آمده توانست با سیصد نفر، حریف نهصد نفر بشود. علیرغم این پیروزی، هنوز محمد راهی بس طولانی در پیش رو داشت تا همه را مطیع خود سازد. خصوصاً یهودیان را. او در ابتداء می پنداشت بتدریج یهودیان اسلام خواهند آورد و وقتی دید که از روی آوردن آنها به اسلام خبری نیست و هر روز به میزان لودگی و مسخره بازی و استهزا او و پیروانش توسط آن ها افزوده میشود، تصمیم گرفت، بمحض اینکه بقدرت رسید، دخل تمامی آن ها را بیاورد. لذا یک سیستم جاسوسی در مدینه بوسیله پیروانش پیاده کرد و رمز موفقیت هم این بود که رئیس آن را سپهبد نصیری نکرد! خبر چینان محمد، هر صحبت و برنامه ای را به گوش او میرساندند.
در آن زمان، در شهر مدینه شعره ای بود بنام عصما، دختر مروان از طایفه اوس. اشعار این شاعره، تمامی در هجو محمد بیگانه و گرایش گوسفندوار اهالی مدینه بدور او بود، و او می گفت که مردی که به طایفه اش پشت کرده و در جنگ رئیس آن را کشته، حالا دعوی پیغمبری نموده. محمد پیامبر خدا! دریای رحمت و بخشایش! بلافاصله عمیر بن ادی، شوهر سابق عصما را که از چشم نابینا بود به حضور طلبیده و پس از مدتی بقول فرنگی ها Brainwash به او تکلیف می کند که همسر سابقت را باید بکشی. عمیر، شب هنگام وارد خانه عصما می شود، عصما و کودکانش در خواب هستند، او خود را به بستر عصما می رساند، کنار بستر زانو می زند و دست پیش می برد تا عصما را لمس کند، دستش به کودک شیر خوار عصما می خورد که مشغول شیر خوردن از پستان مادر است، بچه را می خواهد بلند کند که عصما از خواب می پرد. عمیر بچه را بکناری پرت کرده و با یک دست گلوی عصما را می فشارد و با دست دیگر خنجرش را کشیده و به سینه عصما فرو می کند.

صبح روز بعد محمد که از جریان قتل عصما آگاه می شود، بهنگام نماز صبح در مسجد از عمیر می پرسد؛ آیا دختر مروان را تو کشتی؟ عمیر پاسخ میدهد بلی و سپس محمد خطاب به حاضران در مسجد میگوید: شما میل دارید کسی را که به خدا و پیغمبرش خدمت کرده بشناسید؟ اگر میخواهید، به عمیر نگاه کنید! ۱٤۰۰ سال از جنایت محمد میگذرد و در سرزمین طاعون زده ایران روح اله خمینی می آید و باز قصه پر از درد آنزمان تکرار میشود. مادر مغزشوئی شده محمود طریق الاسلام، جگر گوشه اش را لو میدهد و دژخیمان روح اله او را می کشند و روح اله در تاریخ ٤ شهریور ۱۳٦۰ او را بعنوان مادر نمونه معرفی می کند و می گوید: این کاری که تو کردی ای زن، که پسرت را به مجازات سپردی، نمونه ای شد در اسلام، اینکار را همه باید بکنند، وظیفه همه مردم مسلمان است که پسران و دختران خاطی خود را تحویل دهند، مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خود را آورد و بدست محکمه سپرد و آن پسر اعدام شد، این یکی از نمونه های اسلام است و دیگران هم، همین طور باشند! پس از آلوده شدن دست های محمد به خون عصما، بلافاصله او مرتکب دومین جنایت خود می شود، این بار قرعه بنام ابو عکف، پیر مرد ۱۰۰ ساله طایفه بنی عمر می خورد. ابو عکف نیز با محمد و دین تازه اش مخالفت می کند و محمد در جمع تعدادی از پیروانش می گوید چه کسی دارطلب است، مرا از دست این انصر فاسد نجات دهد و یکی از افراد طایفه بنی عمر که تازگی اسلام آورده بود، این کار را قبول می کند و ابو عکف را کشته و مورد تفقد محمد دادگر! قرار می گیرد.

محمد بر نفوذ خود در مدینه می افزود و روزی سراغ طایفه یهودی بنی قینقاع رفته و از آن ها می خواهد تا به اسلام در آمده و از یهودیت دست بر دارند. سران طایفه پیشنهاد محمد را رد کرده و به او می گویند هرکاری از دستت بر

می آید انجام بده، ما مسلمان نمی شویم. در این اوضاع و احوال طبق نوشته ابن هاشم، تاریخ طبری، الوکیدی و ابن سعد ماجرائی اتفاق می افتاد که بهانه به دست محمد داده و به استناد آن محمد به طایفه بنی قینقاع حمله می کند. ماجرا از این قرار بود که در بازار یهودیان که به شغل زرگری اشتغال داشتند، یک دختر مسلمان جلوی یک مغازه نشسته تا زرگر سفارش او را حاضر کند. یکی از جوانان شیطون یهودی یواشکی دامن دختر را به بالای لباس او با سنجاق وصل می کند. دختر وقتی بلند می شود، تمام زیر پوشش هویدا میشود و او بنای جیغ و داد را می گذارد. یکی از مسلمانان که ناظر این ماجرا است، گریبان جوان یهودی را گرفته و او را می کشد. یهودیان بازار نیز سر فرد مسلمان قاتل ریخته و او را می کشند. خبر به گوش محمد میرسد و انگار که محمد نیز از روش جنازه گردانی شیعه ها با خبر بود! بیدرنگ سپاه خود را برای حمله به طایفه بنی قینقاع تجهیز می کند. محمد قلعه یهودیان بنی قینقاع را محاصره می کند. یهودیان که منتظر کمک از طرف اهالی قبیله خزرج میباشند، به این واقعیت پی میبرند که انتظار آن ها بیهوده است و از کمک خبری نیست. پس از پانزده روز که از محاصره قلعه گذشت، افراد طایفه بنی قینقاع خود را تسلیم محمد کردند. در این جنگ غنائمی که نصیب محمد شد بیشمار بود و انصار او را ثروتمند نمود. رفتار ظالمانه محمد نسبت به افراد طایفه بنی قینقاع، اختلاف و شکاف تازه ای بین مسلمانان و آنهائی که هنوز اسلام نیاورده بودند انداخت. پس از ماجرای طایفه یهودی بنی قینقاع، رویداد دیگری در زندگی محمد رخ داد که صفحات زندگی این پیامبر جبار خون ریز را بیشتر از پیش رنگین تر ساخت و آن قتل کعب ابن الاشرف بود. جرم کعب نظیر جرم عصما و ابو عکف بود و اشعار کعب شدیداً محمد را آزرده ساخته و دستور به قتل او میدهد. محمد، محمد بن مسلمه را وا میدارد

تا کعب را به قتل برساند. به او میگوید با سعد بن معاذ، رئیس طایفه اوس برای انجام اینکار مشروت کن. نقشه بدین صورت طراحی شد که محمد بن مسلمه خودش را به کعب نزدیک کند و ضمن تمجید و تعریف از افکار و اشعار او علیه محمد، اعتماد او را به خود جلب نماید. رابط این نقشه ناجوانمردانه ابو نعیلا برادر رضاعی کعب بود که پیش او آمده و گفت محمد بن سلمه با چند تن دیگر در نظر دارند اقداماتی علیه محمد که عامل مصائب و فقر و فلاکت در مدینه شده و کاری کرده که آرامش از این دیار رخت بر بسته، بکنند و نیاز به کمک دارند. بهتر است به آن ها در راه پیکار با محمد همداستان شوند و کعب که به مغزش خطور نمیکرد که برادر رضاعی اش به او خیانت کند، این پیشنهاد را پذیرفته و علیرغم مخالفت های زن جوانش بدیدار آن ها رفته و با حمله نخست توسط ابو نعیلا که فریاد میزد او را بکشید، دشمن خدا را بکشید، مابقی با شمشیر های لخت بجان کعب افتاده و او را قطعه قطعه می کنند و بلافاصله خود را به مسجدی که محمد در آنجا به انتظار آنها ایستاده میرسانند و محمد می گوید خوش آمدید، پیروزی شما را شاد باش میگویم و مهاجمین سر قطع شده کعب را جلوی پای محمد می اندازند. محمد خوشنود، لگدی به سر قطع شده کعب میزند و شکر خدار را بجای میآوردا ویلیام مور، اسلام شناس معروف میگوید: آموزش های مذهبی محمد زیر پوشش اسلام و رضای خدا، تنها در جهت ارضاء و دست یابی به امیال او صورت میگرفت. روز بعد از قتل کعب، دستور علنی محمد مبنی بر قتل عام یهودیان صادر گردید. با صدور دستور محمد موهیزه یکی از پیروان محمد یک تاجر یهودی را که سالیان سال با او داد و ستد داشت و نامش ابن صنیعا بود، کشته و اموالش را تصاحب میکند. برادر موهیزه که هویزه نام دارد با

دیدن اقدام برادر به او پریده و میگوید ابن صنیعا هم پیمان طایفه ما بود ولی موهیزه میگوید: بخدای محمد سوگند، اگر محمد به من دستور دهد تو را هم خواهم کشت! محمد چنان رعب و وحشتی در دل مردم ایجاد می کند و چنان حکومت تروریستی و خفقان پیاده میسازد که اگر گرایشی دیده میشد از ترس جان بود نه اعتقاد.

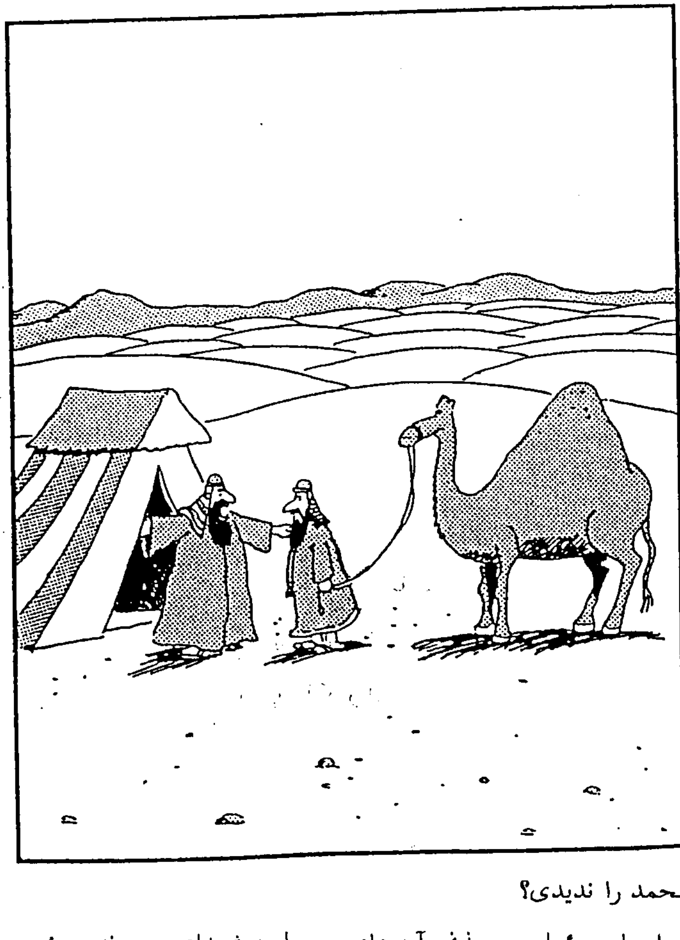
پیروزی محمد در جنگ بدر، او را در سال بعد در گیر جنگ اُحد می کند. در روز هفتم شوال سال سوم حجری، ابو سفیان، عکرمه پسر ابو جهل که سال گذشته پدرش بدست محمد بقتل رسید، همراه با صفوان بن امیه و خالد بن ولید و ابو عامر راهب به خون خواهی کشته شدگان جنگ بدر به طرف مدینه راه می افتند و با کشگریان محمد در پای کوه اُحد مصادف می شوند و جنگ در می گیرد. در این جنگ حمزه عموی محمد کشته می شود و محمد نیز با اصابت سنگ به سر و صورتش مجروح شده ولی جان سالم بدر برده و با فرار خود و انصارش، از مرگ رهائی می یابد. شکست او در جنگ اُحد از اعتبارش می کاهد ولی قدرت کلام و دام بودن اطرافیان و توجیه اینکه خداوند خواسته ما را امتحان کند از پخش و پلا شدن اطرافیان جلوگیری می کند. پس از جنگ اُحد است که محمد نشسته و فکر می کند: باید با کسی پنجه در پنجه بیندازم که صد در صد مطمئن باشم که پیروزی از آن من است.

سال چهارم هجرت فرا میرسد. در این سال ابو برا رئیس قبیله بنی امیر وارد مدینه میشود. بنی امیر و بنی سلیم دو قبیله بزرگ مربوط به طایفه هوزان بودند که در نجد سکونت داشتند. ابو برا هدایائی به محمد میدهد از جمله دو اسب و دو شتر. محمد به او می گوید در صورتی هدایای تو را قبول می کنم که به اسلام بیائی. ابو برا از پیشنهاد محمد سر باز می زند و میگوید پیشنهاد تو، باید بین تمام افراد قبیله مطرح شود. از این رو، تو می توانی چند نماینده به

قبیله من بفرستی. محمد پیشنهاد ابو برا را پذیرفته و ٤٠ تن از پیروانش را با نامه ای به قبیله بنی امیر کسیل میدارد. نمایندگان محمد پس از چهار روز به محلی بنام بیرمونه میرسند و یک نفر مأمور می شود تا بنزد امیر ابن الطفیل، رئیس قبیله بنی سلیم برود و نامه محمد را تسلیم او کند. امیر ابن الطفیل، بدون اینکه نامه محمد را باز کند دستور می دهد تا گردن حامل نامه را بزنند که چه غلط ها و ... خوری ها! و سپس دستور دوم او اینست که یک نفر از ٣٩ نفر باقیمانده نباید زنده بماند و افراد قبیله بنی سلیم به نمایندگان محمد حمله کرده و ٣٧ نفر آنان را قطعه قطعه می کنند. یکی از افرادی که جان سالم بدر میبرد امیر ابن امیه بوده که آن موقع در محل حضور نداشت. عین همین ماجرا برای ٦ تن از نمایندگان دیگر محمد اتفاق می افتد که آن ها نیز برای دعوت به الراجی میروند و کشته میشوند.

خبر قتل عام نمایندگان، محمد را دیوانه میکند و او روزی نیست که نفرینی بشرح زیر در انظار نکند: **خداوندا، خشم و غضب خود را شامل طوایف بنی لیحان، بنی ریل، بنی داکوان و بنی سلیم کن.** یک ماه بعد محمد می گوید: جبرئیل از طرف شهدای بیرمویه بر او ظاهر شده و از طرف شهدا پیام آورده که آنان گفته اند: به دوستان و پیروان محمد اطلاع دهید که تمامی آن ها با خداوند ملاقات کرده و خداوند از آنها رضایت کامل دارد! محمد این پیام جبرئیل را دستور داد تا جزو آیه های قرآن منظور بدارند و جالب اینجاست که بعد ها او دستور می دهد آیه مذکور از قرآن حذف شود. تصمیم محمد خیلی واضح است. او می بیند، که بیان داشته قرآن کلام خداست ولی حالا، بندگان و اسیران و غلامان او نیز توسط جبرئیل برای او وحی میفرستند و با خداوند ملاقات می کنند. پس کار خراب شده و تا کسی این مسئله را مو شکافی نکرده و گند کار در نیامده باید آنرا حذف تا آب ها از آسیاب بیفتد.

شهدای بیرمونه و کلام محمد، آدم را یاد شهدای جمهوری اسلامی و سران هفت خط آن می اندازد که شب یا روزی نبود که امام زمان را در جبهه های جنگ ایران و عراق ملاقات نکنند.



– محمد را ندیدی؟

– چرا، با جبرئیل سر حذف آیه های مربوط به شهدای بیرمونه بحث می کنه!

به قسمت هائی از بیانات خرد گم کرده های آن زمان نگاه کنید و دریابید که افیون محمد چطور ۱۴۰۰ سال، مغز ها را درحال انجماد نگهداشته است. از بزرگتر ها شروع میکنم. حجت الاسلام ناطق نوری که شاید رئیس جمهور آینده مملکت پس از هاشمی رفسنجانی بشود در خطبه نماز جمعه ۱٤ آبان ۱۳٦۱ دانشگاه تهران میگوید: صدامیان مدرنترین موشک های خود را بسوی خارک شلیک میکنند، اما گویا دستی این موشک ها را یا در آب، یا در بیابان و زمین پائین می کشد و حتی وقتی موشک به مخزن بنزین می خورد از سوی دیگر آن خارج می شود، بی آنکه مخزن آتش بگیرد! اینجاست که انسان به قدرت خداوند و عنایت حضرت امام زمان نسبت به سپاهیان اسلام واقف میشود! و یا رئیس جمهور هاشمی رفسنجانی در تاریخ ١٤ فروردین ١٣٦١ در جلسه شورای عالی دفاع میگوید: امداد های غیبی زیادی در جریان این عملیات دیده شده است، از جمله اصابت گلوله توپ به سنگر برخی از فرماندهان که کوچکترین خسارتی به آن ها وارد نشده است!
آیت اله دست غیب در کتاب توحید خود در صفحه ٢٤٢ آن می نویسد: فرمانده فدائیان اسلام برایم نقل کرد که در جریان جنگ تحمیلی، در جبهه ای گرفتار دشمن بعثی شدم و از هر طرف به سوی من تیر می بارید، در حدود ٥ دقیقه، ٣٥ تیر بمن اصابت کرد، اما انگار هاله ای اطراف مرا فرا گرفته باشد، هیچ کدام از تیر ها بمن کارگر نشد و می بینید که جلوی شما نشسته ام! یکی نیست به این بی پدر و مادران هفت خط بگوید: پس یک میلیون کشته و چهار میلیون معلول و نابودی کامل تأسیسات نفتی جنوب و بنادر آن و شهر هائی نظیر خرمشهر، مدیون حمایت های اله و حضرت مهدی بوده است؟ براستی که شرمتان باد! اگر بچه های خوبم اراجیف نامه هائی مثل؛ شاهد، پیام انقلاب، ماهنامه اعتصام، نشریه درس هائی از مکتب اسلام،

تفاوتی بین فریب محمد در اظهار، شهدای بیرمونه که گفته اند خداوند از آنها راضی است، با فریب دستاربندان رژیـم اسلامی و خرد گم کرده هائـی که بدنبال محل مرغوب و آفتاب گیر در بهشـت هستند، وجود ندارد. از اینکه فریب محمد، ما را از اصل قصه دور کرد، گناه متوجه اوست نه ما. نفرین های هر روزه محمد علیه قبایل بنی امیر و بنی سلیم و ... جو را آماده یورش سپاهیان او به قبایل مذکور می کند. گفتیم که دو نفر از ٤٠ نفری که بعنوان نمایندگان محمد به نجد رفته بودند و از قتل عام گروه، توسط قبیله بنی سلیم جان سالم بدر بردند، یکیشان امیر ابن امیه بود که در راه مراجعت به خانه به دو نفر از اهالی بنی امیر بر می خورد و هر دوی آنها را بهنگام خواب به تلافی مرگ دوستانش می کشد، و بعد ها مشخص می شود که دو نفر، نمایندگانی بوده اند که با محمد گفتگو کرده اند. از این رو وقتی محمد از ماجرا مطلع میشود، او را سرزنش کرده و میگوید باید خون بهای این دو تن به طایفه اش پرداخت شود. محمد برای پرداخت خون بها، متوسل به طایفه یهودی بنی النضیر می شود، چون آن ها در همسایگی طایفه بنی امیر بوده و در ضمن پیمان مودت و دوستی نیز با آنها دارند و از طرفی وضع مالی آنها بسیار خوب است. اتفاقاً یهودیان قبیله بنی النضیر، پیشنهاد محمد را می پذیرند و محمد همراه با ابوبکر و عمر به آنجا میرود و در وسط میهمانی ناگهان غیبش میزند. همه جا را دنبال او میگردند و وقتی عمر و ابوبکر به مسجد مراجعت می کنند، می بینند محمد آنجاست. علت جیم شدنش را می پرسند، محمد پاسخ میدهد، وقتی برای انجام کاری (قضای حاجت!) اطاق را ترک کردم، جبرئیل بدیدارم آمد و گفت جان من در خطر است، یهودیان علیه تو دسیسه کرده اند و منهم بلافاصله حرف جبرئیل را گوش کرده و محل را ترک گفتم و جالب اینجاست که فردای مراجعت، پیامی توسط محمد بن مسلمه، قاتل کعب

بن الاشرف به سران طایفه بنی النضیر میفرستد که ظرف ده روز میبایستی مدینه را ترک کنند، در غیر این صورت تمامی شما ها کشته خواهید شد. سران قبیله که از این همه بی چشم و روئی و نمک خوردن و نمکدان شکستن محمد گیج و هاج واج شده اند به محمد بن مسلمه میگویند: ما با محمد پیمان بسته ایم، تا در صلح و صفا در کنار هم زندگی کنیم، حالا این چه تصمیمی است که ایشان گرفته اند و محمد بن مسلمه که خود را برای این سئوال از قبل بوسیله آموزشهای محمد آماده کرده است میگوید: اکنون همه چیز تغییر کرده و معاهده های منعقده بین ما و شما که تا دیشب اعتبار داشت، دیگر به قوت خود باقی نیست. طبق دستور پیامبر خدا، شما بایستی مدینه را ترک گوئید. مگر میشد که به آسانی خانه آبا و اجدادی را رها کرد و رفت و در مقابل خواسته غیر منطقی یک جاه طلب میدان را خالی کرد. بنا بر این پاسخ آن ها این بود که ما زادگاه خود را ترک نمی کنیم. این خبر، چنان محمد را سرمست و شاد کرد که درست مثل این است که به کسی بگویند بلیطLoto تو ۶۰ میلیون دلار برده! در حالیکه خوشحالیش را نمیتوانست پنهان کند فریاد زد: اله اکبر، اله اکبر پس یهودیها تصمیم به جنگ گرفتند!! و سپس با شتاب سپاهیانش را تجهیز کرده، در حالیکه علی پرچم سپاه را حمل میکرد برای حمله به سمت قبیله النضیر راه افتاد. قلعه به محاصره سپاهیان محمد در آمد. محمد یک دشمن دیگر نیز داشت و آنها افراد طایفه یهودی بنی قریظه بودند که در ضمن با طایفه بنی النضیر آبشان توی یک جوی نمیرفت و ایکاش اگر کمی عقل و شعور داشتند دست بدست هم میدادند و شر محمد را میکندند، نه اینکه خصومت سطحی و احمقانه را بهانه قرار داده و بداد قبیله بنی النضیر نرسند و خودشان در سال بعد توسط محمد قصابی شوند. یهودیان بنی النضیر، سرسختانه و شجاعانه مقاومت میکردند و محمد برای اینکه، مقاومت آنها را

بشکند، به کاری دست زد که تا آن زمان در جنگ های قبیله ای اعراب سابقه نداشت. بدستور محمد نخل های اطراف قلعه را به آتش کشیده و سوزاندند، کاری که توسط شریعت موسی، عمل غیر انسانی خوانده شده است. و محمد در پاسخ یهودیان آیه ۵ از سوره حشر را می آورد که: اگر شما نخل را قطع کردید و یا آنکه آنرا سر پا نگهداشتید، تمام به امر خداوند است و قطع نخل برای مجازات فاسقین یهودی حلال و ضروریست. سه هفته از محاصره قلعه میگذرد و یهودیان تصمیم میگیرند تا شرایط محمد را قبول کنند ولی محمد شرایطش را سخت تر کرده و میگوید، فقط خودتان میروید و مایملک شما نصیب سپاهیان اسلام خواهد شد و بدینسان یهودیان آواره بنی النضیر راهی سوریه و خیبر و جریچو شدند. محمد با بیان آیه ٦ سوره حشر، تمام اراضی آباد یهودیان را بصرف اینکه سپاهیانش شمشیر نزده اند به خودش بخشید و یک مثقال آنرا به کسی نداد. متن آیه مذکور چنین است: آنچه خداوند از مال یهودیان به رسم غنیمت به شما داده تمامی متعلق به رسول خداست. زیرا سپاهیان اسلام به آن هیچ اسب و استری نتاخته اند .

بیرون راندن طایفه بنی النضیر و تصاحب دارائی آنها، قوه و بنیه مالی محمد را حسابی تقویت می کند. هنوز چند ماه از اخراج افراد بنی النضیر از مدینه نگذشته است که به محمد خبر میدهند که گروهی از طوایف شمال غربی مکه که در ساحل دریای سرخ سکونت دارند بر ضد او مشغول توطئه هستند. بدستور محمد سپاهیان او سریعاً تجهیز شده و طی یک راه پیمائی ۸ روزه در مجاورت چاه های الموریسی که با مکه فاصله چندانی نداشت خیمه زدند. جالب اینجاست که در کلیه غزوات، محمد به قید قرعه دو تن از زنانش را همراه میبرد و یک فرد چگونه می تواند باشد که در طول روز شاهد قتل و جنایت و کشته شدن همراهانش باشد و شب آسوده خاطر به حال کردن

مشغول شود! در این جنگ که به غزوه بنی المصطلق، یا غزوه مُریسیع معروف است، عایشه و امه سلمه به قید قرعه همراه محمد بودند. هنگامی که افراد طایفه بنی المصطلق از حضور محمد و یارانش با خبر شدند به وحشت افتاده و قبل از آنکه بتوانند کاری بکنند، کمان داران محمد، باران تیر را بر سر آنها باریدند و تمامی آنها به اسارت سپاهیان محمد در آمدند. محمد دویست خانواده یهودی را به اسارت در آورد و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند و بز و همچنین مقادیر بسیاری از اثاث و وسایل قبیله را بچنگ آورده و ۲۰ در صد آنرا برای خودش بر داشته و مابقی را به اضافه زنان اسیر قبیله را به پیروانش داده تا به آنها تجاوز کنند. برخی از مردان قبیله که تحمل دیدن این وحشیگری را ندارند به مقابله میپردازند و تمامی آنان بوسیله محمد گردن زده میشوند و درست در کنار جنازه آنان، با زنان و یا مادران آنها سکس انجام میدهند. در بین زنان قبیله، زن فوق العاده زیبائی بنام جویریه دختر حارث بن ابودیرا نیز نصیب محمد می شود که چند روز بعد واقعه بزرگی را در زندگی محمد رقم میزند. غارت قبیله بنی المصطلق وضع مالی محمد را توپ می کند. حال موقع مراجعت است، سپاهیان به همراه اسرا و غنائم به راه می افتند. در بین راه برای استراحت اردو میزنند. پس از نماز صبح، بنا به تصمیم محمد سپاهیان اردو را جمع کرده و بطرف مدینه راه می افتند. عایشه برای قضای حاجت از کاروان دور میشود و وقتی کجاوه او را پشت شتر میگذارند، متوجه غیبت او نمیشوند! سپاهیان به راه افتاده و عایشه در بیابان تنها میماند و در این جریان صفوان بن معطل سهمی که از خوش قیافه ترین جوانان قبیله بنی سلیم و از مهاجرین بوده به عایشه بر می خورد و او را بر پشت شتر خود سوار کرده و پس از یک شبانه روز راه پیمائی وارد مدینه میشود. این موضوع شایعات بسیاری به راه اندازد. نوشتار تاریخ نویسانی چون ابن هاشم الوکیدی، طبری

و ویلیام مور به ذکر همین ماجرا تا این اندازه ختم می شود. حالا، مسئله را باز می کنیم و امیدواریم تنها شهامت و شجاعت ما، یخهای افکار منجمد شده را آب کند .

تاریخ نویسان، نوشته اند که عایشه برای قضای حاجت از اردو دور شد و نهایتاً در بیابان جا ماند. چند فرضیه ضعیف و قوی در این خصوص وجود دارد. فرضیه ضعیف این است که عایشه اولاً یبوست سختی داشته و قضای حاجتش چند ساعتی طول کشیده! و یا اینکه وقتی مشغول عمل دفع بوده بگوشهایش گوشی گذاشته بوده و موسیقی آنهم، با صدای بلند گوش میداده و متوجه حرکت اردو آنهم با قیل و قال ۲۰۰۰ شتر و ۵۰۰۰ گوسفند و بز نشده! اما فرضیه قویتر؛ گفتیم که چند روز پیش در جریان جنگ با قبیله بنی المصطلق، چشم محمد به جویریه افتاد و نه یک دل بلکه صد دل عاشق جمال او شد و این برای عایشه گران تمام شده که این مرد که یه کاره برای جنگ اینجا آمده یا برای خانم بازی و منتظر بود تا در اولین فرصت محمد را داغ کند. لذا دور شدن او از اردو به بهانه قضای حاجت، رساندن خودش به صفوان ابن معطل سهمی بود. فرض دوم آنقدر قوی است که فرض یبوست و Walkmanگوش کردن را نهی می کند. بهر حال میبایستی تمام نکات و فرضیات را مورد بررسی قرار داد نه اینکه مغرضانه به یک نکته اشاره داشته و توجه نشان دهیم. یک پژوهشگر مومن (این اعتقاد از نوع اسلامی آن نیست) تمام جوانب را در نظر می گیرد. اما سایر فرضیات؛ کجای دنیا دیده شده که کجاوه ای را با آدم داخل آن پشت شتر ببندند؟ و از طرفی، اگر عایشه از کاروان جا ماند و مستخدم و کنیز او، از موضوع بی اطلاع بودند، پس از ساعتی به بانوی خود مراجعه کرده و میپرسیدند که بانو جان، آب میل ندارید؟ پرتقال چطور؟ کی وی هامون داره خراب میشه، چند تا از آنها را

برای شما پوست بکنیم و چون می دیدند که عایشه داخل کجاوه نیست، بلا فاصله موضوع را با محمد مطرح و او چند سوار به عقب فرستاده و آنها عایشه را از دست صفوان بن معطل سهمی دیو سیرت که چشم طمع به مال پیامبر خدا داشته در می آوردند و بابای اونو می سوزاندن، نه اینکه پس از یک شبانه روز، صفوان، آنهم با فخر و مباهات عایشه را ترک خود نشانده بر شتر وارد مدینه شود و از تمام کوی و برزن با سری بلند عبور کند که ما هم بعله!! آدم وقتی توی قهوه خانه های راه قم، پیاده میشود تا یک فنجان چای بخورد، موقع سوار شدن به اتوبوس اتو سیر شمس العماره هم شده، شاگرد شوفر، صندلی ها را چک می کند و میپرسد بغل دستیتان، سر جاشه، کسی جا نمونده، و حالا باور کنیم که شخصی مثل عایشه، تو موال جا بمونه و لشگریان محمد با دویست خانواده اسیر و هفت هزار شتر و گوسفند و بز او را جا بگذارند. غیر از این است که سر محمد شدیداً با جویریه گرم بوده و او از سوگلی خودش غافل مانده و خشم او را باعث شده. بهر حال حرکت تلافی جویانه عایشه، شایعات بسیاری را بر انگیخت و در این خصوص، علی بیش از همه، مصراً از محمد می خواهد که عایشه را طلاق دهد و چون بند بند وجود محمد در گرو عشق عایشه بود، خداوند قادر بزرگوار که کاری جز کار چاق کنی برای بنده اش محمد ندارد، توسط خواجه حرمسرائ محمد یعنی جبرئیل صدیق، ۲۲ آیه از سوره نور را به تبرئه از عایشه اختصاص میدهد. و یکی نیست بپرسد آخر زندگی خصوصی محمد و خیانت و یا عدم خیانت عایشه چه ارتباطی به سایر مسلمان دارد که حجم کتاب درسی آنان، یعنی قرآن با آن پر شود!! هر چند خانم بازی محمد از نظر "دیدرو" جالب و مورد توجه است. او میگوید؛ محمد بزرگترین دوست زنان و سرسخت ترین دشمن عقل سلیم بوده که از این جهات، دنیا نظیر او را ندیده است. بهر حال ۲۲ آیه سوره نور، کار ساز

بوده و عایشه تبرئه می شود. ماجرای عایشه سر زبان تمام مردم مدینه و سایر بلاد اسلامی است که اتفاق دیگری زندگی دون ژوآن عربستان را تکمیل می کند.روزی محمد به خانه پسر خوانده اش زید ابن حارث میرود. زید در خانه نیست و زینب دختر جحش، زن او، از ورود محمد بداخل خانه مطلع نمیشود. زینب که سرگرم غسل کردن از عملیات شب قبل است، ناگهان محمد را در چهار چوب در و مقابل خودش می بیند. با دست پاچگی بدن برهنه خود را می پوشاند و محمد که چشمش به اندام زیبای زینب می افتد، زانوانش سست شده، به جبرئیل دستور میدهد تا چند تا آیه نازل کند تا او بتواند آن سیمین اندام را ضایع کند. محمد از پسر خوانده اش می خواهد تا زینب را طلاق داده تا زینب زن او شود. این عمل محمد سر و صدای بسیاری منجمله طلحه را در میاورد و او علیرغم اینکه مورد لعن و نفرین عموم قرار میگیرد که این دیگر چه ... است که به زن پسر خوانده خودش هم رحم نمی کند که باز خداوند بزرگوار با نزول آیات ۴۰، ۳۷، ۴. از سوره احزاب عمل محمد را موجه و او را به حجله میفرستد. ای بترکی! ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حیات القلوب نوشته که محمد قدرت جنسی برابر ۴۰ مرد داشته است و ما باور نمی کردیم! ولی انگار که تنها معجزه اسلام را میتوان در مسئله بالا قبول کرد. البته راجع به محمد و زنانش مفصل برایتان خواهم نوشت، فعلاً مسئله حاد ما؛ جنگها، جنایات و چپاولگریها و دیو سیرتی های جنسی پیامبر خداست .

ذی القعده سال پنجم هجرت فرا میرسد، قریشی ها به تلافی شکست جنگ بدر، و هم پیمانی با قبایل یهود، ده هزار مرد جنگی علیه محمد و انصارش، بسیج می کنند. خبر بسیج توسط یکی از اهالی طایفه خزعه که از خبر چینان محمد در مکه است به گوش او میرسد. ترس عجیبی بر وی مستولی میشود.

عامل ترس، شکست او در جنگ پیشین یعنی جنگ اُحد بود که در آن جنگ دشمن بیش از سه هزار سپاهی نداشت و اینک رقم آن به ده هزار افزایش یافته است. محمد بلافاصله وضعیت اضطراری اعلام و شورای مقاومت را تشکیل میدهد و خود آماده شنیدن نظرات اطرافیان و سران سپاهش. در بین اطرافیان محمد، شخصی حضور داشت بنام روزبه مهیار، ملقب به سلمان فارسی که او از پدر و مادری زرتشتی، در دهکده جی اصفهان تولد یافته است. سلمان فارسی به هنگام جوانی، بر اثر جو خفقان آور ساسانیان، به سوریه میرود و بدین مسیحیت در می آید. او در جنگ مقدونیه اسیر میشود و یک یهودی از قبیله بنی کلب او را می خرد و بعد ها که مسلمان می شود، خریداری شده و آزاد می گردد و اوست که تجارب جنگی آموخته از جنگ مقدونیه را در اختیار محمد میگذارد و پیشنهاد می کند، تنها راه مقابله با سپاهیان ده هزار نفری قریش، حفر خندق بدور مدینه است. خندق در مدت ٦ روز کنده شده و خانه های خارج از خندق تخلیه و مردمان آن بداخل مدینه کوچ داده شدند و بدینسان جنگ ده هزار نفری قریشی ها در برابر ۳ هزار سپاهی محمد بنام جنگ خندق یا احزاب آغاز گردید. فرماندهی سپاهیان قریش را ابو سفیان بعهده دارد. لشگریان قریش ابتداء با شتر ها و اسبهایشان در اراضی کوه اُحدخیمه زدند و سپس بتدریج بطرف مدینه پیشرفت نمودند. وقتی به نزدیکیهای مدینه رسیدند با مشاهده خندق، غرق حیرت شدند. نزاع راه دور آغاز شد و چون چند روز از آن گذشت و نتایج جالبی از جنگ ببار نیامد، ابو سفیان، صیه نامی را، نزد کعب ابن اسد، رئیس طایفه یهودی بنی قریظه فرستاد تا از او بخواهد در جنگ با محمد، همداستان شده و قال قضیه را بکنند. نقشه این بود که ابو سفیان با سپاهیانش از جلو به محمد حمله ور شود و یهودیان از پشت، محمد را غافلگیر کنند. کعب در ابتداء به پیشنهاد

ابوسفیان جواب موافق می دهد ولی در هنگام عمل، بنا بـه دسیسه محمـد کـه برایتان خواهم گفت، تو زرد از آب در می آید. جنگ حالت جدی تری بخـود میگیرد. خبر توافق، بند دل محمد را پاره میکند. اطرافیان به نزد او میآیند و می پرسند چرا از خدا و جبرئیل و کمک آنها، خبری نیست و محمد مانده که چه بگوید که بابا شما ها چقدر خرید، کدوم جبرئیل، کدوم کمک، که بـه او خبر می دهند، تنی از سپاهیان قریش به سر کردگی اکرمه پسر ابو جهل و عمرو بن عبـدود از خنـدق گذشـته و نزدیـک مدینـه هسـتند. محمـد، علـی را جهـت مصاف با آنها جلو میفرستد. علی ایستاده بـر زمـین در حـالی کـه دسـت بـه شمشیر ذوالفقار دارد و عمرو بن عبدود سوار بر اسب، رجز خوانی را آغاز می کنند. بنا میشود جنگ تن به تن بین آنها صورت گیرد. علی خطاب بـه عمـرو میگوید: آیا ایـن رسـم جوانمـردی و دلاوری اسـت کـه در شـرایط نـا مسـاوی مصاف کنیم، تو سواره باشی و من پیاده. رجز خوانی هـای علـی بـه کلـه پـوک عمرو فرو رفته و او با یک حرکت جنون آمیز و احمقانه از اسب پیاده شده و با شمشیرش، دستهای اسب را قطع میکنـد. حیـوان زبـان بسـته، در خـون خـود میغلتد. عمرو، فریاد بر میآورد، حال در شرایط مساوی هسـتیم، پس از اسبم، نوبت توست که دستهایت را قطع کنم و علی، رندانه با فریبی که بخـرج داده، بمحض نزدیکی عمرو به او، دست چپ خود را از پشت به جلو آورده و با بـاز کردن دستهایش، مشتی خاک به چشمان عمرو می پاشد، و مابقی جریان روشن است. عمرو بدست علی کشته میشود. مابقی افراد فرار را بر قرار ترجیح داده و از خندق عبور میکنند، الاء نافل نامی که اسبش از خندق نپریده و او به زمـین می افتد و آنگاه یکی از یاران علی بنام الزبیر به او رسیده و در حالی کـه نـافل روی زمین است، با الهام از کلام مولای خودش که دم از شرایط مسـاوی نـبرد میزد، نافل زمین افتادِ بدون سلاح را با یک ضربه شمشیر از پای در می

آورد. علی مورد تفقد، محمد قرار گرفته و محمد میگوید: اصولاً جنگ غیر از فریب و نیرنگ چیز دیگری نیست. و در این خصوص بعنوان سند، بغیر از مطالب کتاب سیرت رسول اله نوشته ابن اسحاق و کتاب المغازی نوشته محمد بن عمر الوکیدی، میتوان به آیه ۱۸۳ سوره اعراف و آیه ٤٥ سوره قلم و آیه ۳۰ سوره النفال و آیه ٥٤ سوره آل عمران و آیه ١٤٢ سوره نساء اشاره کرد که حکایت از آن دارد که محمد که هیچ، خداوند هم مکار ترین، مکار هاست! روزها، پس از دیگری، بدون حادثه سر نوشت سازی سپری میشود که پیامبر مکارترین مکارها، بفکر دسیسه دیگری می افتد. نعیم ابن مسعود سرسپرده ای که با سران طایفه بنی قریظه رابطه و دوستی دارد، بنا میشود با جعل و فتنه، بین یهودیان و قریشی ها را بهم بزند. نعیم ابتداء به دیدار سران طایفه بنی قریظه میرود و به آنها میگوید. حالا که می خواهید به مدینه حمله کنید از قریشی ها بخواهید تا کسانی را بعنوان گروگان نزد شما بگذارند تا شما مطمئن شوید که بهنگام پایان جنگ، سپاه قریش شماها را تنها نگذاشته و آنوقت شماها بمانید و محمد. این گروگان ها باعث خواهند شد تا هر دوی شما تا پایان کار محمد، در کنار هم بمانید. سران طایفه بنی قریظه همه بدون هیچ تفکری این فکر را پسندیده و با آن موافقت نمودند. نعیم پس از اینکه سران بنی قریظه را فریب داد به سوی طایفه قریش رو کرد و در دیدار با سران آن گفت: شنیده ام، سران بنی قریظه از اتحاد با شما بر ضد محمد پشیمان شده اند و حتی شنیده ام کسانی را نزد محمد فرستاده اند و اظهار ندامت و توبه کرده اند و چون به شماها هیچ اعتمادی ندارند، از شماها تقاضای گروگان نموده اند که البته طبق اخبار دقیق که من کسب کرده ام، آنها گروگان ها را می خواهند به منظور ثابت کردن عهد و توبه شان به محمد، تحویل او دهند. دسیسه محمد در قالب سخن چینی های نعیم کار

خودش را کرد و فردای آن روز، سران قریش فرستاده ای نزد سران بنی قریظه فرستاده که فردا روز جنگ است. سران بنی قریظه که از نیامدن گروگانها، شک برشان داشته بود، شنبه را بهانه کرده و گفتند فردا شنبه است و در روز شنبه، نمیتوانیم دست به جنگ بزنیم! همین بهانه ساده لوحانه کافی بود که طرفین روی یکدیگر در مصاف با محمد حساب نکنند. مشکل بزرگ دیگر سپاهیان قریش، تهیه علوفه برای دام هایشان بود و کمبود علیقه موجب هلاک شدن بسیاری از اسبان آنها شده بود. فاکتور کمبود علف، روحیه ضعیف سپاهیان را اگر در کنار طوفان شدیدی که رخ داد بگذارید، عواملی شدند که ابو سفیان دستور به مراجعت داد، لذا خودش سوار شتری شده و آهنگ مکه نمود و پشت سر او خالد با ۲۰۰ اسب سوار در عقب سپاه بحرکت افتاد تا جلوی حمله احتمالی محمد را بگیرد. عقب نشینی سپاهیان قریش، محمد را از تله بدی که در آن گیر کرده بود نجات داد و اینجا بود که ذهن شیاد، پیامبر شاه عرب بکار افتاد و در حالیکه سپاهیان را دور خودش جمع کرده بود گفت: چند لحظه بیشتر جبرئیل بر من نازل شد و مژده داد که طوفان دیشب را خداوند نازل کرد تا سپاهیان کفر را تار و مار سازد، در ضمن جبرائیل بمن گفت: حالا که قریشیان از جنگ انصراف پیدا کرده اند، میبایستی یهودیان را قلع و قمع بکنیم. سپاهیان از محاصره ۱۵ روزه شان توسط قریشیان خسته بوده و لب به اعتراض گشودند که محمد فریاد بر آورد: آیا فرشتگان خدا، سلاح های خود را زمین گذاشتند که شما ها چنین قصدی را دارید، آنها دیشب بر سر و روی قریشیان سنگ باریدند و آنها را تار ومار ساختند. جبرئیل بمن گفته بلند شو، به تعقیب طایفه بنی قریظه برو و تمامی آنها را نابود کن! بدستور محمد، بلال در شهر براه افتاد و مردم را برای پیوستن به لشگر محمد دعوت می کند، لشگر ۳۰۰۰ نفری محمد، قلعه طایفه

بنی قریظه را محاصره می کند. مدت محاصره قلعه ۱۵ روز بطول می انجامد و ساکنین یهودی قلعه تصمیم به تسلیم میگیرند و به محمد پیام میدهند که حاضرند تمام دارائی خود را بدهند، بشرط اینکه محمند اجازه دهد، آنها مدینه را ترک گویند. محمد با این پیشنهاد مخالفت کرده و تنها راه آخر را در گرو تصمیم طایفه دوست بنی قریظه، یعنی "اوس" قرار میدهد. البته این قدم اول در بدست آوردن کلیه دارائی و زنان قبیله بود، چون همه منجمله ابو لوبابه که تسلیم یهودیان را کاری احمقانه خوانده و به آنها هشدار داده بود که محمد به هیچ کدام شما رحم نخواهد کرد، میدانستند که سر نوشت شومی در انتظار قبیله بنی قریظه است. با وساطت قبیله اوس در اول کار دو هزار نفر از مردم طایفه بنی قریظه، پس از ۱۵ روز محاصره از خانه های خود خارج شدند، بلافاصله دست تمامی مردان و جوانان قبیله را از پشت بسته و سپس نوبت به آوردن **زنان** به مقابل محمد میرسد. در این رژه شرم آور و غیر انسانی که به منظور افزایش زنان حرمسرای محمد صورت گرفت، چشم محمد به ریحانه زن زیبای یهودی می افتد که بلافاصله او را به حرمسرای پیامبر شاه انتقال میدهند. پس از غارت زنان در بین محمد و دوستانش، نوبت به وسائل خانه، احشام و تسلیحات میرسد. تراژدی طایفه بنی قریظه در پرده دوم بازی محمد به روی صحنه میرود، علیرغم اینکه سران طایفه اوس که خود محمد داوری آنها را پذیرفته بود، اصرار دارند که محمد اجازه دهد تا قبیله بنی قریظه مدینه را ترک گوید، با تغییر نظر محمد که از ابتداء کمر به قلع و قمع این قبیله بسته بود، بصورت زیر مطرح میشود: کار داوری را میخواهم در بین شماها به سعد بن معاذ واگذارم. سعد بن معاذ که یکی از روسای قبیله اوس است، در جنگ خندق تیری به او اصابت میکند و مجروح شدنش را به حساب همکاری قبیله بنی قریظه با قریشیان می گذارد. لذا از آن ها کینه سختی به دل می

گیرد، طوریکه از خدا می خواهد، قبل از مرگ فرصتی دست دهد تا او انتقامش را از طایفه بنی قریظه بگیرد. سعد بن معاذ را بهمراه پرستارش رفیضه سوار بر خری بمیدان میآورند. وقتی محمد از او میخواهد تا رای خودش را بدهد، او میگوید: آیا شما با توجه به مشیعت خداوند قول میدهید، آنچه که من رای دهم انجام دهید؟ تمامی حاضران قبول میکنند و او در کمال سبعیت و درنده خوئی درست طبق خواست محمد و برنامه قبلی او رای خود را بشرح زیر میدهد: مردان و جوانان طایفه؛ اعدام، زنان و بچه ها اسیر و بعنوان برده فروخته شوند و اموال آنها بین لشگریان محمد با کسر ۲۰ در صد از آن محمد تقسیم شود. تبسمی بر لبان محمد می نشیند و دست بسوی آسمان برده و خود را در برابر مشعیت الهی تسلیم نشان میدهد! شبِ روز رای سعد بن معاذ، سپاهیان محمد به حفر گودالهای عظیم مبادرت کردند و صبح روز بعد بدستور محمد، مردان طایفه بنی قریظه را در گروه های ۵ یا ٦ نفری بر لب گودال برده و در آنجا گردن آنها قطع و جسدشان را بداخل گودال می انداختند. قتل مردان و جوانان طایفه بنی قریظه تمام روز ادامه داشت و در شامگاه آن روز ۸۰۰ نفر از افراد طایفه گرن زده شدند. در بین آنها زنی نیز وجود داشت که زن حسن القرظی بود که بهنگام حمله سپاهیان محمد به قلعه، با پرتاب سنگ آسیاب یکی از افراد محمد را کشته بود. در شامگاه خونین قتل عام طایفه بنی قریظه، در بیشرمی خاص محمد و انصارش، نوبت تجاوز به زنان اسیر بازمانده که در بین سپاهیان تقسیم غنائم شده بودند رسید. هیچ واژه ای نمیتواند زجر و حالت روحی ریحانهِ پدر، همسر و برادر قصابی شده توسط محمد را باز گو کند، زجر همبستری با پیامبر خدا! قاتل پدر، همسر و برادر و مردان و جوانان طایفه اش را. چطور می شود این عمل غیر انسانی را آن هم از کسی که خود را فرستاده خدا می خواند، قبول کرد، جز این که این

عمل تنها از یک حیوان بر می آید و بس. شب قتل و عام طایفه بنی قریظه، محمد ریحانه را به زور تصاحب می کند و بعد ها برای اینکه کار خود را توجیه کند، از او خواستگاری می کند! و هیچ گاه پاسخ مثبت از ریحانه نمی شنود و ریحانه به محمد می گوید: برده میمانم ولی خود را رسوا نمی کنم که زن قاتل افراد قبیله ام بشوم. تحمل در کنار بودن با محمد، ریحانه را بشدت افسرده و رنجور میسازد، طوریکه این زن زیبای یهودی در سن ۲۵ سالگی یعنی به سال ٦٢٧ میلادی دق کرده و میمیرد. روز بعد جنایت هولناک طایفه بنی قریظه، روز توجیه عمل غیر انسانی محمد بوسیله نزول آیات بلند و کوتاه سوره احزاب است و خداوند خوشنودی خود را از گردن زده شدن بیش از ۸۰۰ انسان ابراز میدارد.



تمام اسراء را گردن بزنید، اسیر نگه داشتن خرج دارد!

گفتیم که سعد بن معاذ که از بابت اصابت نیزه مجروح شده بود، بهنگام بازگشت به خیمه اش، بخاطر رائی که داده بود دچار هیجان و اضطراب میشود و زخمش دهان باز کرده و خون ریزی مجدد او آغاز میشود. وضع جسمی اش رو بوخامت می گذارد، بطوری که محمد را خبر می کنند. وقتی محمد وارد خیمه سعد میشود که او آخرین نفس هایش را می کشد. محمد او را در آغوش کشیده و رندانه میگوید: خداوندا، سعد بخاطر تو جانش را فدا کرد، او به پیامبر تو ایمان داشت و به خواست پیغمبر تو ترتیب اثر داد، بنا بر این استغاثه می کنم، تو روان او را شاد گردان. سعد بن معاذ، سخنان را شیده می گوید: یا رسول اله، خدا به تو نصرت و پیروزی بدهد، من اعتراف می کنم که تو پیامبر خدائی. در طبیعت روانی محمد، یک نوع خصلت موذیگرانه ای وجود داشت که با فریب اطرافیان بهم آمیخته بود و او در تمام کارهایش به نیرنگ و خدعه و خالی بندی متوسل میشد. پس از مرگ سعد بن معاذ، جنازه اش را به خانه اش حمل میکنند. محمد برای تشیع جنازه، بسمت خانه او راه می افتد. در بین راه، قدمهایش را تند می کند، از او علت را میپرسند و باز او رندانه به گوسفندان اطرافش می گوید: تند میروم تا قبل از آنکه فرشته ها به خانه سعد بروند، من آنجا باشم.

قبل از آنکه به مابقی حوادث و اتفاقات زندگی پیامبر شاه عرب بپردازیم، مطالبی در خصوص نوآوری های این شیاد بزرگ باید بیان داشت که در امر پیشرفت و جاگیر شدن او و انصارش نقش حیاتی بازی کرد و آن مسئله تامین مالی بود. گفتیم که اعراب پیش از محمد با چپاول و غارتگری، صاحب اموال افراد مغلوب میشدند ولی محمد پس از یکی دو بار امتحان و غارت کردن کاروان ها، این کار را در شأن خود ندیده و شگردش را عوض میکند و نام غزوه بر آن میگذارد. و کسی هم که فرمان حمله را صادر میکند، خود او

نیست، شخص خداست که بوسیله جبرئیل پیامش را به او میرساند که به فلان قبیله و یا طایفه حمله کن، اموالشان را غصب نما، مردانشان را از دم تیغ بگذران، زنانشان را به حرمسرایت ببر و کودکان را در بازار برده فروشان بفروش و یا اسرا را به قیمت هر کدام ۴۰۰۰ درهم به خانواده شان بر گردان. بنازم به این سیاست شوم و کثیف، سیاستی که پس از ۱۴۰۰ سال هنوز کار می کند. مگر میشود راجع به فرامین خداوند درنگ نمود، مگر میشود راجع به کلمه خداوند در مورد قتل و عام زنان و پیرزنان و پیر مردان تعقل و تفکر روا داشت. دستور خدا لازم الاجرا و تعقل ناپزیر است. محمد بدعتی را پایه گذاشت که ۱۴۰۰ سال اشت که لبه تیز آن نه تنها کند نشده، بلکه تیز تر هم شده است. هر کس حرفی به حق زد، مشرک فی الارض شناخته شده و خونش باید ریخته شود و محمد رنگ چپاول و دزدی و هتک ناموس را به زیور جهاد آراست. محمد باج گیری را با نام فدیه و جزیه عوض کرد و بدینسان با بکار بردن جهاد، فدیه، جزیه و غنائم، بطور علنی، دزدی و جنایت را در کنار خمس و زکات بمنظور استحکام امپراتوری مذهبی اش اعمال داشت و در این خصوص آیات بیشماری را بیان داشت نظیر آیه ۲۱۶ سوره البقره و آیه ۷۴ سوره نسا به اضافه ۲۹ آیه دیگر در مورد جهاد و آیه ۴۱ سوره انفال برای صدور حکم خمس که مسلمانان هر چه دارند ۲۰ در صد آنها مال پیغمبر و منصوبین آنهاست و آنچه در جنگ ها بدست میآورند یک پنجم آن از آن پیامبر و خویشاوندان او است، و آیه ۱۲ از سوره مائده نیز به زکات اختصاص دارد و جالب اینجاست که در کنار غارتگری های هولناک فوق، مسئله انفال نیز اضافه میگردد. انفال عبارت از غنائمی است که بدون جنگ از دشمنان بدست می آید، نظیر تمام معادن و جنگلها و رودخانه ها و اراضی بی صاحب! بنازم به این اشتها!! بنا بر این با یک جمع بندی ساده متوجه

میشویم که چطور محمد با ابداع جهاد بمنظور غارت و تصاحب املاک مردم و تصرف زنان و برده گیری، توانست سه امپراطوری عظیم دنیای قدیم، یعنی، ایران، مصر و سوریه را نابود کند و بعد ها، دامنه امپراطوری پیامبر شاه عرب از مرزهای چین گذشته و تا ایتالیا نیز سرایت کند و این زمانی است که از عمر اسلام، بیش از ۲۰۰ سال نگذشته است. با مختصر اشاره ای که به وضع مالی و در آمدهای مشروع! محمد شد به مابقی قصه توجه بفرمائید.

سال ششم هجرت (۶۲۸ مسلادی) فرا رسید. در بهار این سال، محمد دست به ابتکاری تازه میزند، او مدینه را به قصد زیارت کعبه ترک می کند. در ناحیه ای بنام الحدیبه با چند تن از سران قریش ملاقات کرده و آنها او را از آمدن به کعبه باز میدارند، ولی مابین آنها قراردادی امضاء می شود که سال بعد، محمد می تواند با انصارش، برای چند روز به زیارت خانه کعبه بیاید. علیرغم اینکه در این سفر، محمد ۱۶۰۰ سرباز بهمراه داشت، صلاح ندید که وارد جنگ شود. لذا به مدینه مراجعت نموده و مبادرت به فرستادن پیک به سلاطین همسایه نمود. پیک ها به دربار ایران، یمن، مصر، حبشه رفته و درخواست محمد را مبنی بر قبول اسلام، ابلاغ نمودند، خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی، پیک محمد را بحضور پذیرفته و نامه محمد را دریافت میدارد. متن نامه محمد به خسرو پرویز چنین است:

بنام خداوند بخشنده مهربان. از طرف محمد، رسول خدا به پرویز، پسر هرمز و بعد من، تعریف می کنم خدا را بتو، که نیست خدائی غیر از او. ای خسرو، متدین به اسلام شو، مصون و محفوظ خواهی بود، و الا، مهیای کارزار با خدا و رسول او باش و نخواهی آن ها را عاجز بخوانی، والسلام.

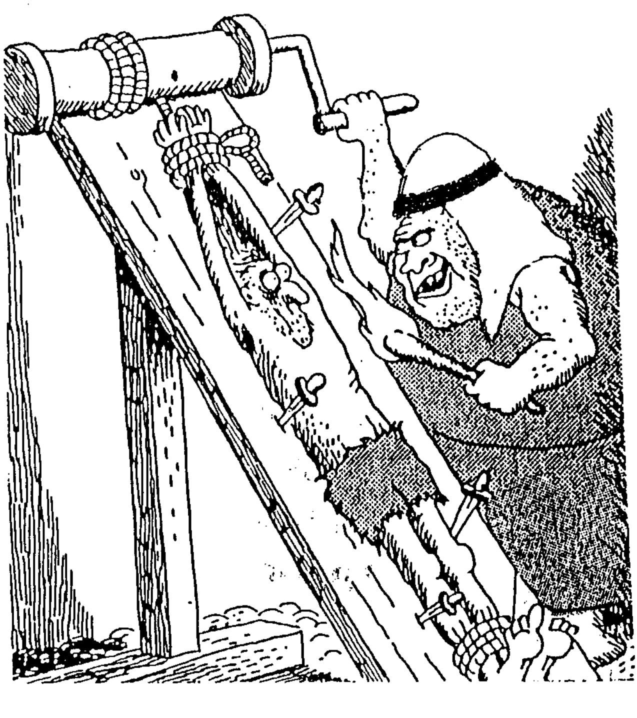
خسرو پرویز، نامه را پاره کرده و پس از کلی بد و بیراه، پیک را بیرون می اندازد. در خصوص خسرو پرویز، مطالب بسیاری وجود دارد که بچه های

خوبم میتوانند آنها را در کتاب فجایع سرداران صدر اسلام، از انتشارات کانون، پیگیری نمایند. وقتی عکس العمل خسرو پرویز به گوش محمد میرسد، محمد او را نفرین کرده و میگوید "مزق کتابی مزق اله ملکه" . محمد تنها به نفرین کردن اکتفاء کرده، چون به هیچ وجه، خودش را در مقامی نمیدید که پنجه در پنجه خسرو پرویز اندازد. خوب، حالا که ایران و مصر و ... نشده بایستی کاری صورت میگرفت و این بار نیز قرعه بنام یهودیان بد بخت ناحیه خیبر می افتد. خیبر، ناحیه حاصل خیز واقع در صد مایلی شمال مدینه بود که یهودیان در آن مسکن داشتند. این ناحیه صاحب هفت قلعه تو در تو بنام های؛ کتیه، ناعم، شق، قموس، نطاه، وطیح و سلالم بود. در کنار، محمد، علی آقای شازده داماد هم که تازگی ها، دختر محمد، فاطمه را به زنی اختیار کرده بود، حضور داشت. حضور محمد در منطقه که خبر آن قبلاً به یهودیان نرسیده بود، آنان را شگفت زده ساخته و قدرت هر گونه مقابله را از آنان گرفته بود. غافلگیری یهودیان خبیر طوری بود که حتی طایفه بنی غطفان که هم پیمان آنان بود، نتوانست کوچکترین کمکی به آنها بکند. محمد حمله را از دهکده ها شروع نموده و هر کجا که میرسید، اول چاه آب را با سنگ و خاک پر مینمود و سپس دستور به آتش زدن نخل ها میداد تا اینکه به کنار قلعه ها رسیدند، در تواریخ آمده که علی، در یک روز سه قلعه را گشود و باز کردن در خیبر، نه تنها در کتابهای تاریخی، بلکه در کتابهای طنز و اسرار مگو هم شهرتی عالمگیر دارد. شاید بچه های خوابم که تا این لحظه، فقط شاهد جنگ و کشتار و هتک ناموس بوده اند، دلشان بخواهد، لطیفه در خیبر علی را بشنوند، بسیار خوب، آنرا برایتان میگویم. در یکی از مدارس جنوب تهران، بازرسی از طرف وزارت فرهنگ وارد کلاس ششم دبستانی می شود و از یکی از بچه ها می پرسد، بمن بگو، در خیبر را چه کسی شکسته. دانش

آموز بدبخت، هاج و واج این پا و آن پا میکند و ناگهان زیر گریه میزند که آقا بخدا ما نشکوندیم. بازرس پس از اینکه بد و بیراهی نثار دانش آموز میکند، از مابقی بچه ها میپرسد، کسی میدونه که در خیبر را چه کسی شکسته؟ تنها یک دانش آموز دست بلند میکند، بازرس تبسمی کرده و میگوید: بالاخره یک نفر پیدا شد که میداند در خیبر را چه کسی شکسته. به دانش آموز میگوید: بگو جانم، چه کسی؟ و دانش آموز میگوید، آقا ما صد در صد مطمئن نیستیم، اما محمد تقی میگه، اون دیده که حسین علی شکونده. بازرس که طاقتش تمام شده رو به معلم کلاس میکند و میگوید؛ آقا شما به این کره خر ها بگوئید، در خیبر را چه کسی شکسته و معلم در حالیکه بازرس را به آرامش دعوت میکند میگوید: شما زیاد خودتان را ناراحت نکنید، من تحقیق میکنم و بعد به اطلاع شما میرسانم. بازرس با دو دست روی سرش می کوبد، راه دفتر مدرسه را پیش گرفته و خطاب به مدیر و ناظم و سایر معلمهائی که در دفتر مدرسه نشسته اند میگوید: یک نفر توی این مدرسه نمیداند که در خیبر را چه کسی شکسته، تمامی کادر علمی مدرسه بهم نگاهی می کنند و سکوت می کنند. بازرس، صورت جلسه تهیه و آنرا حضور وزیر فرهنگ میبرد و میگوید در مدرسه فلان یک نفر، محض نمونه، نمیداند که در خیبر را چه کسی شکسته و وزیر فرهنگ می گوید: چرا اینقدر شلوغش می کنی، مگر یک در چه ارزشی دارد که اینهمه قیل و قال پیرامون آن راه انداخته ای! خوب بچه های خوبم دانستید. اطلاعات ما از محمد و اسلام، درست نظیر ندانستن بچه های مدرسه و معلمان آنها و رئیس فرهنگ است که نمیدانستند در خیبر را چه کسی شکسته.

محمد و سپاهیانش قلعه بزرگ قموس را محاصره می کنند. یک سرباز یهودی بنام مرحب، دشمن را دعوت به جنگ تن به تن می کند. وقتی مرحب یک تن از

سربازان محمد را از پا در می آورد، علی، داو طلب مصاف با او می شود. در یک لحظه، علی از فرصتی که دست داده استفاده نموده و با شمشیرمرحب را شقه می کند. که باز در این خصوص حدیثی داریم از کتاب اسرار مگـو. پس از آنکه علی شمشیر را فرو می آورد، مرحب می گوید، این همه میگویند علی، علی، توئی و علی میگوید کمی تکان بخور و وقتی مرحب تکانی به خودش میدهد، دو تکه بدنش هر کدام بسمتی می افتند! با شقه شدن مرحب، ترس و وحشت سراپای یهودیان را میگیرد. برادر مرحب که خون جلوی چشمانش را



– ای ربیع بدبخت، بگو طلاها را کجا پنهان کرده ای؟

گرفته پا بمیدان می گذارد که او هم توسط الزبیر کشته میشود. یهودیان همگی تسلیم میشوند و بدینگونه کتاب یهودیان در شبه جزیره عربستان بسته میشود. کنانه بن ربیع به اتفاق عموزاده اش پس از بخشیدن تمامی دارائی شان، می خواهد محل را ترک کنند که محمد آنها را صدا میزند و میگوید: شنیده ام که تو همه چیز را داده ای بغیر از جواهراتت را. کنانه می گوید تمام جواهرات ما در راه آماده شدن برای جنگ صرف شده. محمد میگوید: تو میدانی که من از عالم غیب با اطلاع هستم! اگر آنها را پیدا کردم چه؟ و کنانه میگوید: ما تسلیم تو هستیم، اگر پیدا کردی، هر کاری که خواستی با ما بکن. در این موقع پسر عموی کنانه که از محل اختفاء جواهرات مطلع بود، جای آن را نشان محمد داد. محمد چند نفر را فرستاده و پس از ساعتی آنها با صندوقی از جواهر باز گشتند. محمد رو کرده به کنانه و عموزاده اش و میپرسد: که گفتید، جواهری را پنهان نکرده اید و آنها سکوت کردند. محمد پرسید چند صندوق دیگر پنهان دارید، زود جای آنرا نشان دهید. آندو گفتند، همین بود و صندوق دیگری در کار نیست. بدستور محمد، کنانه و عموزاده اش را روی زمین خواباندند، لباس آنها را از تنشان خارج ساخته و روی سینه هایشان چوب مشتعل قرار دادند. فریاد کنانه و عموزاده اش در میان دود و بوی گوشت سوخته گم شد. به آتش کشیدن کنانه و عموزاده اش انقدر ادامه یافت تا هر دو جان دادند و در آخر بدستور محمد سر هر دوی آنها را از بدن قطع کردند. تمام این صحنه های فجیع در حضور صفیه زن کنانه اتفاق افتاد و این زن بدبخت، کسی است که پس از مرگ شوهرش، زجر همبستری با قاتل او را تحمل نمود و به جرگه زنان حرمسرای محمد پیوست. محمد از باده پیروزی، دستور به برپائی جشنی را میدهد. دربین آشپز ها زنی وجود دارد بنام زینب که خواهر مرحب است. او بزغاله ای برای محمد و دار و دسته اش

طبخ می کند و آنرا به زهر آغشته مینماید. محمد شانه بزغاله را که همیشه مورد طبعش بود بر داشته و بقیه اش را به ابوبکر و سایر یارانش میدهد. هنگامی که محمد لقمه اول را فرو میدهد، از بخت بد، بعلت تراکم بیش از حد زهر در یک نقطه، تلخی آن را چشیده و ضمن تف کردن غذا، فریاد میزند: دست نگهدارید، نخورید. یکی از یاران محمد بنام بشر که قبلاً به غذا ناخنک زده بود، رنگش سیاه شده و یکساعت بعد میمیرد.

علیرغم تف کردن غذا به خارج، مقداری سم وارد بدن محمد شده و او دچار دل درد بسیار شدیدی میشود. زینب را احضار میکند و می پرسد: چرا این کار را کردی و زینب شجاعانه میگوید: تو، پدر، برادر، عمو، شوهر و سایر بستگان مرا کشته ای، توقع داشتی بتو چه چیزی به غیر از سم بدهم؟ همان موقع بدستور محمد، گردن زینب را از بدنش جدا می کنند. محمد باقر مجلسی، صاحب کتاب اسرار مگو اسلامی، در کتاب حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، جلد دوم، خود مینویسد. هنگامی که محمد اولین لقمه را بدهان گذاشت، بزغاله بزبان آمده و گفته است "به من زهر زده اند، مرا نخورا" که عجب بزغاله بریان شدهٔ شل و وارفته ای است که زود تر، قبل از آنکه دست محمد به او بخورد، نگفت من زهر آلود هستم. در اینجا، گله ای هم متوجه خداوند است که چرا زودتر جبرئیل را پیش از غذا، نزد و حضور محمد نفرستاد که مواظب باش، قصد هلاکت را دارند. شاید، جبرئیل تو ترافیک گیر کرده بود و نتوانست به موقع خودش را به محمد برساند و این مهم را به عهده بزغاله بریان شده تنبل گذاشت.

پس از این مسافرت جنگی ـ سکسی ـ جنائی، محمد به مدینه مراجعه و بمحض ورود، امه جبیه دختر ابی سفیان را بعنوان نُهمین زن عقدی خود به حجله میبرد. البته جای صفیه زن کنانه ابن ربیع، بعنوان دهمین زن عقدی محفوظ است.

بنا به گفته و نوشته تاریخ نویسان محمد پس از آنکه کنانه ابن ربیع را میسوزاند، بلافاصله با زن او صفیه ازدواج می کند و حتی عدهٔ این زن شوهر بریان شده را نگه نمیدارد. محمد بهنگام ازدواج با صفیه ۱۷ ساله، ٦۰ سال از عمر مبارکش! میگذشت. انشااله راجع به محمد و خانم بازی هایش، کتابی مجزا نوشته و در دسترس علاقمندان به مسائل فوق سکسی قرار میدهیم. لطفاً از همین حالا، کتاب اسلام، دین شرمگاه را رزرو فرمائید.

پس از فتح خیبر، نوبت استراحت و خانم بازی و رسیدگی به امور حرمسرا ها رسیده بود، خصوصاً اینکه، محمد در سن ٦۰ سالگی، می خواست، آخرین استفاده و سود را از معاملهٔ طلا گرفته اش ببرد. سال هفتم هجرت را پشت سر میگذاریم و وارد سال هشتم میشویم. اینک محمد ٦۲ ساله است که خود را برای مصاف بزرگ و فتح مکه آماده میکند. رمضان سال هشتم هجرت از راه رسیده و محمد با ده هزار سپاهی بطرف مکه راه می افتد. صف آرائی دو گروه در محلی بنام خندمه صورت میگیرد. پیروزی از آن سپاهیان محمد بوده و او در تاریخ ۱۲ ژانویه سال ٦۳۰ وارد مکه میشود.

در فتح مکه، علیرغم مخالفت، برخی از سرداران مدینه ای اش که خواهان قتل عام دسته جمعی اهالی مکه هستند، او فرمان عفو عمومی صادر می کند ولی چند تن را مستثنی کرده و میگوید هر کجا که آنها را یافتید، بکشید، هر چند که به کعبه پناه برده باشند. کسانی که در لیست سیاه محمد قرار داشتند عبارت بودند از: صفوان بن امیه، عبداله بن خطل، مقبس بن صباب، عکرمه پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و عبداله بن سعد بن ابی سرح. این آخری، یعنی عبداله بن ابی سرح، همان کسی است که مدتها کار کتابت محمد را در نوشتن وحی انجام میداد و گاه گاهی از روی شیطنت، آیه ها را پس و پیش و عوض میکرد. مثلاً محمد میگفت: بنویس، جبرئیل گفته:

واله عزیز حکیم، و او میگفت چطور است بگذاریم وله علیم حکیم و محمد میگفت عیبی نداره، این بهتره! این نویسنده وحی که اوضاع را چنین می بیند از اسلام بر میگردد و میگوید چگونه وحی خداوند با القاء منَ تغییر می کند، این مذهب درست و حسابی نیست، جعلی است! عبداله، پس از حاکم شدن محمد بر مکه و دانستن قصدش، به عثمان که برادر رضاعی اش بود، پناه برد و عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا سرو صداها بخوابد و پس از مدتی، او را نزد محمد آورد و درخواست عفو و بخشش نمود. محمد برای مدتی سکوت می کند و دلیل سکوتش را اینطور توجیه می کند که اسلام آوردن مجدد عبداله از روی ترس است و مورد قبول نیست. من سکوت کردم و منتظر بودم، از شماها کسی بلند شود و گردن این مرتد را بزند. یکی از حاضران پرسید، چرا یا محمد با چشمان خود اشاره نکردید که او را بکشیم و محمد پاسخی میدهد که خالی از لطف نیست. او میگوید، پیغمبر خدا نمیتواند چشمان خیانت کار داشته باشد. حالا اعضاء دیگر خیانت کردند و آن ویژگی را داشتند که عملاً ثابت کرده اند، عیبی ندارد. بهر حال عبداله بن ابی سرح، بدستور مجدد محمد، گردن زده شد، تا او نباشد دیگر در آیات خداوندی دست ببرد!

بغیر از لیست سیاه اشاره شده، دو شاعر مقیم مکه بنام های فرتنا و قریبه که تصنیف هائی در هجو محمد زمزمه میکردند بهمراه دو زن بنام های هند بنت عتبه و ساره مولا عمرو بن هاشم که در ایام اقامت محمد در مکه، او را دست انداخته و مسخره کرده بودند، کشته شدند.

در حمله محمد به مکه، خانه کعبه بدست سربازان محمد افتاده و آنها، ۶۰ بت که خدای ۶۰ قبیله مختلف بود، نابود ساختند. فتح مکه نقطه عطفی شد در رسیدن محمد به شکوه و جلال. در سال ۶۳۲ میلادی بود که شبه جزیره

عربستان بدام اسلام افتاد. در همین سال بود که محمد بمنظور بزرگداشت طلوع و توسعه اسلام، در حال که بیش از چهل هزار نفر او را همراهی میکردند، برای زیارت مکه که حالا شده بود خانه خدا وارد این شهر شد. محمد پس از فتح مکه، در ٦ شوال سال هشتم هجرت با ده هزار سپاهی آماده خود، متوجه حنین شد تا به سرکوبی دو طایفه بزرگ هوزان و ثقیف بپردازد. رئیس طایفه هوزان، مالک بن عوف نضری و رهبر طایفه ثقیف، کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود. در آغاز جنگ، سپاهیان اسلام که تنها به غارت و مال اندوزی می اندیشیدند، هنوز موفقیتی کسب نکرده، بدنبال مال، پخش و پلا شده و همین کار شیرازه سپاه را از هم پاچیده و موجب شکست مقدماتی آنان میگردد. که با داد و فریاد محمد و علی و ابو سفیان، بخود آمده و شکست را جبران می کنند.

بسیاری از سپاهیان هوازن و ثقیف فرار را بر قرار ترجیح داده و به طائف میروند و محمد آنها را تعقیب کرده و طائف را محاصره میکند. محاصره قلعه طائف ۱۷ روز طول میکشد و در این جنگ بسیاری از سپاهیان محمد کشته میشوند و او بدون پیروزی دستور عقب نشینی میدهد. بی اثر بودن لشگر کشی محمد به طائف، آدم را یاد زهر نوشیدن امام خمینی می اندازد، که پس از شکست در جنگ ایران و عراق، جام زهر را نوشید و دنیائی را از شر خود راحت ساخت. باز گشت بی نتیجه محمد از این جنگ آخرین چپاول و غارتگری این پیامبر شاه عرب است و اجل مهلت دزدی دیگری به او نداد.

محمد در سال دهم هجرت به حج میرود و این آخرین زیارت او از خانه خداست و بهمین جهت آنرا حجه الوداع می خوانند. وقتی او از مکه مراجعت می کند، در صدد اعزام یک نیروی نظامی به سوریه بر می آید ولی

۱

بیماری امانش نداده و طوریکه از تواریخ بر می آید بیماری محمد بسیار حاد بوده و تا کنون هیچ مدرکی در دست نیست که بطور قطعی علت را مشخص نماید اما ما میگوئیم که علت چه بوده و اگر دور از عقل و منطق بود نپذیرید. لب کلام این است که محمد، بیش از توانش، از بدنش کار میکشید. مگر میشود از پس یک لشگر طناز، آنهم یک تنه بر آمد. شب زنده داری، شبی چند بار کارهای فنی کردن، او را ضعیف و فرسوده کرده بود، اواخر کار آنهم در سن ٦۳ سالگی که نمیتوان از معجون های مشهدی انتظار معجز داشت، آن موقع ها، موز در عربستان نایاب و گران بود و پزشکان افغانی که در حاشیه خیابان شاه رضا قرص کمر میفروختند در آنجا حضور نداشتند. البته بعضی ها میگویند، علت مرگ محمد مالاریا یا حصبه بوده است. علائمی که در هنگام بیماری، محمد به آنها دچار بوده بشرح زیر است: تب بسیار بالا و شدید، درد شدید روده و پشت، البته مورخین، فروتنی نشان داده و ننوشته اند، درد شدید گرده و کمر و مثانه، چون در آن صورت، طبق فرضیات ما، بیماری محمد مشخص میشد. بهر حال آنچه مسلم است محمد خودش را با شب زنده داریهای بیشمار، ضعیف می کند و وقتی باسیل حصبه از راه میرسد، بدون توجه به اینکه او پیامبر خداست، تعرضاتش را شروع میکند. روزهای آخر زندگی محمد را، برایتان شرح میدهم.

روزی محمد از خواب بر میخیزد، در خود احساس سردردو سر گیجه و شکم درد شدیدی مینماید. خودش را کنترل کرده و میگوید: انشا اله که چیز مهمی نیست. با قدمهار لرزان به ملاقات همسران بیشمارش میرود، در اندیشه تجدید فراش جدیدی است ولی انگار کسی به غیر از جبرئیل به او می گوید: آقا محمد، کارت ساخته است. در شب دوم بیماری محمد، اطاق میمونه، زن یازدهمش را بعلت اینکه ممکنست نتواند عملیات فنی کاملی انجام دهد و

موجب آبروریزی شود ترک می کند و یکراست به قبرستان میرود و در قبرستان پس از ادای سخنرانی برای مرده ها، رو به غلامش کرده و میگوید، خداوند بمن اختیار داده که بین ادامه زندگی یا ملاقات با خداوند، یکی را انتخاب کنم و منهم ملاقات با خداوند را انتخاب کرده ام. محمد حتی در لحظات آخر عمر باز دست از عوام فریبی بر نمیدارد و در حالت مالیخولیائی ناشی از تب شدید، قرار ملاقات با خداوند را میگذارد.

پس از برنامه قبرستان، محمد به خانه مراجعه کرده و روز بعد حالش بدتر میشود. تبش بالاتر رفته و درد بسیار شدید و طاقت فرسائی او را رنج میدهد. عایشه را خبر می کنند که محمد تو را طلب کرده و می خواهد به خانه تو بیاید. عباس، عموی محمد به اتفاق علی، زیر بغل محمد را گرفته و او را بخانه عایشه ۱۸ ساله میبرند. عایشه برای محمد سنگ تمام می گذارد و رفتار او باعث میشود که حال محمد کمی بهتر گردد.

محمد در خانه عایشه بستری بود که به او خبر میدهند که مردم با انتصاب اسامه به فرماندهی لشگری که قرار بود برای جنگ به سوریه برود، مخالفند. از این رو، او به مسجد رفته و انتخاب اسامه را به سرپرستی سپاه اسلام توجیه میکند و سپس به سمت خانه عایشه راه می افتد. وقتی به خانه میرسد که خستگی او را از پا در آورده و تب به سراغش می آید. صبح روز بعد، حال محمد بقدری خراب است که نمیتواند به مسجد برود، از این جهت به ابوبکر می گوید تو برو و نماز بگذار. چند روز دیگر می گذرد و تب امان محمد را می بُرد. در یکی از لحظات که تب، محمد را بستوه آورده او میگوید: خداوندا، به من در این حال بحرانیم کمک کن. عایشه با استغاثه محمد ایراد میگیرد و محمد میگوید: عایشه، بیماری من بسیار شدید است و دلیل آن این است که خداوند برای مومنان، شدید ترین مصائب را مقدر میکند تا گناهان

آنها را بشوید و آنها را به بالاترین مناصب ارتقا دهد، ولو اینکه درد مومن، بعلت خاری باشد که کف پایش فرو رفته است. سئوالی که اینجا مطرح میشود، آنهم با بازگشت به راز و نیاز چند روز پیش قبرستان که خداوند به محمد وعده دیدار داده و بهتر بگوئیم او را طلبیده، حالا چرا او را باید زجر بدهد! دوم اینکه، مگر پیامبر خدا، عمل زشتی و یا گناهی مرتکب شده! که حالا خداوند بخواهد او را پاک کند. محمد هر کاری که کرده، اگر دزدی کرده، جنایت کرده، هتک ناموس کرده، در یک روز ۸۰۰ نفر را بقتل رسانده، برده فروشی کرده، نخل های مردم را آتش زده، چاه آب مردم را که نقش حیاتی در زندگی عرب بازی میکرده با گل و سنگ پر کرده و ... اینها که تمامی بدستور خود خداوند بوده و متوجه او نیست! پس چرا حالا پیش از رفتن، محمد باید درد بکشد؟

روز به روز حال محمد بدتر میشد و علیرغم، خواهش های مکرر از خدا، حصبه کار خودش را میکرد و باسیلها بدون توجه، زاد و ولد میکردند و سم از خودشان ترشح مینمودند و هر چه گلبولهای سفید محمد، برای آنها آیه میخواندند، به آنها کارگر نبود. هنوز اوضاع روحی محمد خوب بود و او میتوانست اطرافیانش را تشخیص دهد. ولی گاهی اوقات شدت تب او را به حالت غش و ضعف می انداخت. پس از گذشت چند روزی که محمد بهبود نمی یابد، او ابوبکر را برای ادای نماز به مسجد می فرستد و خودش با حال زار به مسجد میرود. در مسجد پس از نطقی که لُب کلام آن این است که اتحاد و اتفاق خود را حفظ کنید، به خانه بر میگردد. حالش بسار خراب است، سرش را روی سینه عایشه میگذارد و عایشه دستهای سوزان محمد را بدست میگیرد. محمد آخرین حرفش را میزند: خداوندا، التماس می کنم، رنج مرگ را بر من آسان کن. عایشه به یک آن حس می کند، دستهای محمد

یخ کرد. صدای گریه و مویه زنان محمد در مجاورت مسجد طنین انداز شد. بدین ترتیب در روز سه شنبه ۹ جون سال ۶۳۲ میلادی، برابر با ۱۴ ربیع الاول سال یازدهم هجرت، محمد در سن ۶۳ سالگی از دنیا رفت و علیرغم اینکه، خدمات شایانی به عرب بیابانگرد وحشی سوسمار خور کرد و او را از فقر و فلاکت رهانید ولی ایده لوژی او موجب نابودی تمدن های بزرگی گشت که هنوز پس از ۱۴۰۰ سال سایه شوم آن بر ممالک جهان سوم افتاده و بنظر نمی رسد به این زودیها پاک و زوده شود.

محمد، ایده لوژی اسلام را ارزانی داشت، دیانتی که همواره وسیله وصول امارت و قدرت و سلطنت بوده و نشانی از اصول اخلاقی در آن یافت نمیشود و نمونه بارز آن جمهوری اسلامی ایران است که وسیله ای برای بقدرت رسیدن مشتی مفت خور و رمال، بنام آخوند شده است. محمد در حقیقت یک رهبر حزبی بود که هدفش را بر پایه کسب قدرت مادی پایه گذاری کرده.

او با مخالفانش با شمشیر و زور مواجه میشد نه با اخلاق ومعنوی و منطق. محمد در حقیقت یک خون ریز بود، نه یک مبلغ مذهبی که دارای ارزش های اخلاقی و معنوی باشد. اعمال محمد در مورد زنان، از آنها بشر شماره ۲ ساخت. تعداد زوجات محمد در حقیقت سند سند اسارت زنان بوسیله مردان است و چه دردا که ایران، قربانی نخست این فاجعه بود و بیشترین لطمه ها متوجه آن گشت. ایران امروز که یکی از وامانده ترین کشور های دنیا قلمداد میشود، نگون بختی اش را از اسلام میداند.

زندگی پیامبر شاه عرب را بپایان میبریم، باشد تا دنباله قصه را، در کتاب فجایع سرداران صدر اسلام دنبال کنیم و امیدوارم این گفته ارزشمند سانتایانا فیلسوف اسپانیائی الاصل آمریکائی را آویزه گوشمان کنیم که میگوید:

آنهائی که از گذشته خود بیخبرند، محکوم به تکرار آن هستند.

پایان

بن مایه هائی که برای نوشتن قصه محمد پیامبر شاه عرب مورد استفاده قرار گرفته است

۱ از میترا تا محمد، حسن عباسی، انتشارات هما،پاریس

۲ اسلام شناسی، علی میر فطروس، انتشارات افرا

۳ الکشاف الحقیقه التنزیل، الزمخشری ، چاپ قاهره

٤ الغازی، محمد ابن عمر الوکیدی

٥ ایران از آغاز تا اسلام، گریشمن، ترجمه دکتر معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

٦ باز شناسی قرآن، دکتر روشنگر، انتشارات پارس ، سانفرانسیسکو

۷ بیست و سه سال، علی دشتی

۸ تاریخ ایران، ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمه محمد تقی فخر داعی

۹ تاریخ در ترازو، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر

۱۰ تاریخ ده هزار ساله ایران، عبدالعظیم رضائی، انتشارات اقبال

۱۱ تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری

۱۲ تاریخ مفصل ایران، حسن پیرنیا، انتشارات ابن سینا

۱۳ تفسیر جلالین، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، چاپ قاهره

۱٤ تمدن اسلام و عرب، گوستاو لوبون، ترجمه محمد تقی، فخرداعی

۱٥ حلیته المتقین، محمد باقر مجلسی، انتشارات طاهری

۱٦ حیات القلوب یا زندگی حضرت محمد، محمد باقر مجلسی

۱۷ دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات نوید، آلمان

۱۸ زندگی محمد، عبدالملک ابن هاشم

۱۹ سیرت الرسول، ابن اسحاق

۲۰ شیعه گری و امام زمان، دکتر روشنگر، انتشارات پارس

۲۱ صحیح البخاری، محمد بن اسمائیل البخاری، چاپ قاهره

۲۲ طبقات الکبیر، ابن سعد
۲۳ فجر اسلام، م.ا.فجر، انتشارات امیر کبیر
۲٤ قرآن کریم، الهی قمشه ای، سازمان تبلیغات اسلامی
۲٥ کتاب مقدس، عهد عتیق و جدید، انجمن بین المللی کتاب مقدس
۲٦ کورش بزرگ و محمد بن عبداله، دکتر روشنگر، انتشارات پارس
۲۷ لب التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، انتشارات بنیاد
۲۸ محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، گیورگیو، کونستان ویرژیل، انتشارات امیر کبیر

1 Ibn Hisham, Sirat Rasul Allah, ed. F. Wustenfeld 1959-60
2 Ibn Saad, Tabaqhat, ed. G. Sachau, 9 Vols Lieden 1905
3 Koelle, S. W., Mohammed and Mohammedanism, London Rivintons 1888
4 Ling Martin, Mohammed, his life based on the Garliest Sources, London 1983
5 Margoliouth, D.S., Mohammed and the rise of Islam, London 1905
6 Muir, William, The life of Mohammed,Edinburg: John Grant 1923
7 Spenger, A., Mohamed and der Koran 1851
8 Al-Wakidi, Al-Maghazi, ed. Von Kremer. Calcutta 1856